

انترناسیونال



حزب کمونیست کارگری ایران

شماره ۵۳۱ ضمیمه

چهارشنبه ۲۹ آبان ۱۳۹۲، ۲۰ نوامبر ۲۰۱۳

این نوشته بر مبنای سمینار انجمن مارکس در تاریخ ۳ نوامبر ۲۰۱۳ تنظیم شده است.

موضوع این سمینار بررسی انقلاب اکتبر در رابطه با تحولات امروز دنیا است. یعنی جایگاه تاریخی انقلاب اکتبر و ارتباطش به شرایط امروز. نکاتی که سعی میکنم در این بحث پوشیده شود اینهاست:

نکته اول طبعاً بررسی جایگاه و دستاوردها و ویژگیهای خود انقلاب اکتبر است. این بحث مفصلی است و تازه هم نیست چون موضوع تحقیقات و سمینارها و نوشته های زیادی بوده است. من سعی میکنم از زاویه رابطه انقلاب اکتبر با شرایط امروز به این موضوع بپردازم.

اهمیت و جایگاه انقلاب اکتبر را، هم بعنوان يك تحول اجتماعی و تاثیراتی که در ابعاد کلان در زندگی توده های مردم در روسیه و در سراسر دنیا داشته است میتوان مورد بررسی قرار داد، و هم بعنوان يك نقطه عطف در جنبش کمونیستی و جنبش کارگری و دستاوردها و پیامدهای آن کلا در روند جنبش چپ و سوسیالیستی در سطح جهان. این جنبه دوم طبعاً به موضوع و دیدگاه و تبیین بررسی کننده از کمونیسم و مارکسیسم بستگی پیدا میکند. من سعی میکنم از زاویه کمونیسم کارگری جایگاه انقلاب اکتبر و تاثیراتش بر جنبش کمونیستی

مورد دیگر بحث سمینار تاثیرات و پیامدهای انقلاب اکتبر و درسها و نتایجش برای انقلابات امروز است. انقلابات قرن بیست و یکم را باید بر متن شرایط عینی سیاسی اجتماعی امروز دنیا و همچنین بر اساس شرایط جنبش کمونیستی معاصر مورد بررسی قرار داد و از هر دو جنبه، تحلیل و تبیین شرایط امروز بدون پرداختن به

انقلاب اکتبر و انقلابات قرن حاضر

ویژگیها، شباهتها و تفاوتها، درسها و نتایج

حمید تقوایی



انقلاب اکتبر و نقاط عطف تاریخی پیامد آن امکان پذیر نیست.

جایگاه انقلاب اکتبر

فکر کنم در این مورد همه متفق القول باشند که انقلاب اکتبر مهم ترین و تاثیر گذارترین تحول در تاریخ معاصر دنیا است. صد سال اخیر شاهد اتفاقات زیادی بوده است. تاریخ قرن بیستم پرتحول ترین دوره تاریخ بشری است و تحولات این دوره زیروروکننده تر از کلیه تغییراتی است که در قرنهای گذشته در دنیا رخ داده است. دو جنگ جهانی در این دوره اتفاق میافتد. خیزشها و جنبشها و انقلابات متعددی در این دوره رخ میدهد و همینطور جنگهای منطقه ای و شکل گیری دولتها و کشورها و ملت‌های تازه، جهانی شدن سرمایه داری و جهشها و انقلابات پی در پی در علم و تکنولوژی و غیره و غیره همه محصول تاریخ معاصر است. این تاریخ قرن بیستم است و در چنین دوره پر جنب و جوش و پرتحوالی است که انقلاب اکتبر جایگاه برجسته و منحصر بفردی کسب میکند. نتایج و تاثیرات انقلاب اکتبر هم از نظر مکانی و جغرافیائی در اقصی نقاط دنیا و هم از نقطه نظر زمانی از ۱۹۱۷ تا به امروز قابل مشاهده و بررسی و مطالعه است. چرا اینطور است؟ دلایل این امر چیست؟ پاسخ را باید در ویژگیهای منحصر بفرد انقلاب اکتبر جستجو کرد.

انقلاب اکتبر و نقاط عطف تاریخی پیامد آن امکان پذیر نیست.

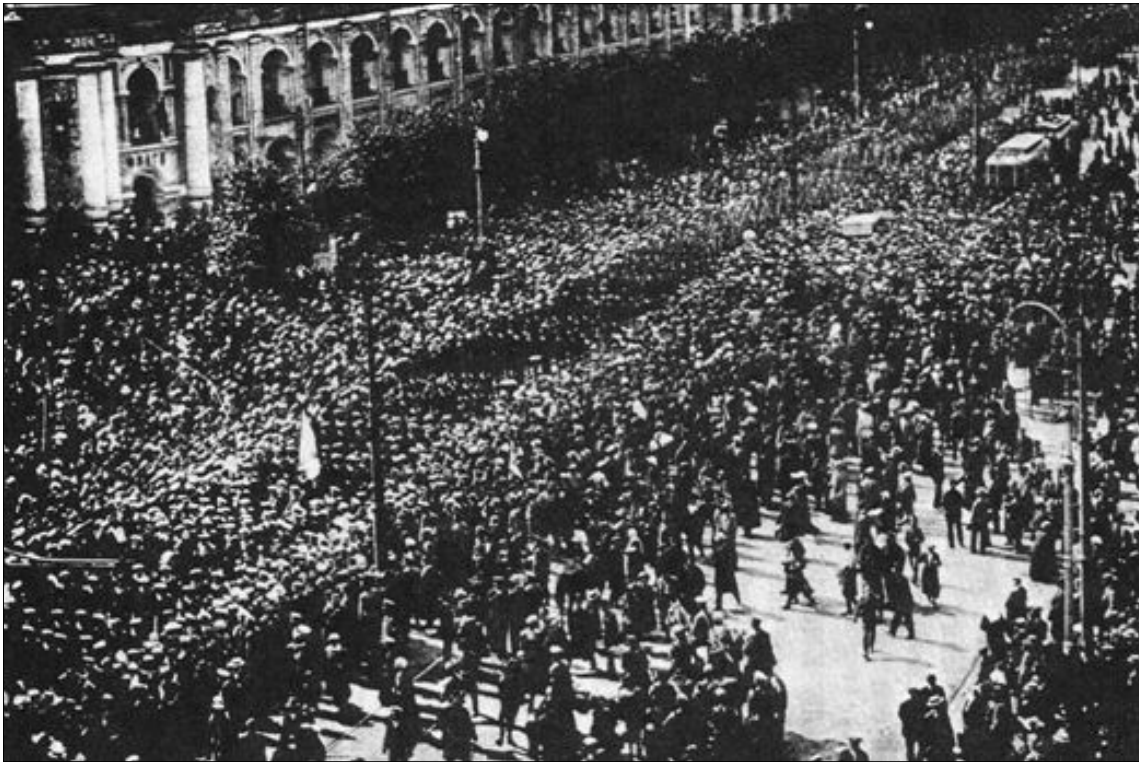
جایگاه انقلاب اکتبر

فکر کنم در این مورد همه متفق القول باشند که انقلاب اکتبر مهم ترین و تاثیر گذارترین تحول در تاریخ معاصر دنیا است. صد سال اخیر شاهد اتفاقات زیادی بوده است. تاریخ قرن بیستم پرتحول ترین دوره تاریخ بشری است و تحولات این دوره زیروروکننده تر از کلیه تغییراتی است که در قرنهای گذشته در دنیا رخ داده است. دو جنگ جهانی در این دوره اتفاق میافتد. خیزشها و جنبشها و انقلابات متعددی در این دوره رخ میدهد و همینطور جنگهای منطقه ای و شکل گیری دولتها و کشورها و ملت‌های تازه، جهانی شدن سرمایه داری و جهشها و انقلابات پی در پی در علم و تکنولوژی و غیره و غیره همه محصول تاریخ معاصر است. این تاریخ قرن بیستم است و در چنین دوره پر جنب و جوش و پرتحوالی است که انقلاب اکتبر جایگاه برجسته و منحصر بفردی کسب میکند. نتایج و تاثیرات انقلاب اکتبر هم از نظر مکانی و جغرافیائی در اقصی نقاط دنیا و هم از نقطه نظر زمانی از ۱۹۱۷ تا به امروز قابل مشاهده و بررسی و مطالعه است. چرا اینطور است؟ دلایل این امر چیست؟ پاسخ را باید در ویژگیهای منحصر بفرد انقلاب اکتبر جستجو کرد.

شوراها و آزادی انسان

اولین ویژگی انقلاب اکتبر طبعاً خصلت ضد کاپیتالیستی و سوسیالیستی آن است. این اولین انقلاب در تاریخ بشری است که با پرچم سوسیالیسم عروج میکند. يك آرزو و رویای دیرینه انسانها و مبارزات توده ای در طول تاریخ، از خیزش اسپارتاکوس تا به امروز، آزادی، رفع تبعیض و برابری و رفاه بوده است و انقلاب اکتبر به این آرزوی دیرینه يك معنی مشخص و عملی و امکان پذیر میدهد. انقلاب اکتبر نوع جدیدی از دولت و اداره جامعه، یعنی شوراها و دموکراسی شورائی را بدینا معرفی میکند. نه در تجربیات تاریخی قبل از

سرنگون باد جمهوری اسلامی! زنده باد جمهوری سوسیالیستی!



میتوان به جرات گفت که انقلاب اکتبر لااقل تا مقطع جنگ جهانی دوم در یک مقیاس توده ای و جهانی الگو و نمونه نه فقط کارگران بلکه هر انسانی بود که به برابری و آزادی و رهائی فکر میکرد. از گوشه آسیا گرفته تا آفریقا و تا همه جا.

اکتبر و نه در تئوریا و نظرات و تحلیلهای ماقبل انقلاب اکتبر ایده نظام و دولت شورائی مطرح نبوده است. از انقلابیون کبیر فرانسه تا انقلابیون مارکسیست قبل از اکتبر در مورد آزادی های اجتماعی، آزادی سیاسی و مدنی و رابطه آزادی با برابری و با نقش طبقات و غیره بحثهای زیادی داشته اند. تجربه کمون پاریس و استنتاجات سیاسی و نظری مارکس بر این مبنی یک نقطه اوج این تجارب و نظرات است. ولی در نهایت این تشکیل شوراها در یک سطح توده ای و وسیع در دل انقلاب اکتبر و طرح خواست شعار همه قدرت به شوراها و نظریه دولت شورائی از جانب بلشویکها بود که بحث رهائی و آزادی انسان را در یک سطح کیفی کاملا متفاوت تر و متعالی تری قرار داد. لنین بر مبنای تجربه شوراها رساله دولت و انقلاب را مینویسد و شوراها را بعنوان پایه های مستقیم دخالت کارگران و توده مردم در سیاست و اداره امور جامعه فرموله و تئوریزه میکند.

و به این ترتیب شوراها و دولت شورائی به یکی از ارکان تئوری و برنامه و سیاست مارکسیستها و دولت سوسیالیستی تبدیل میشود.

تجربه شوراها به معنی نقد و فراتر رفتن از دموکراسی پارلمانی و رای نیابتی و انتخابات دوره ای مسئولین و روسای دولتها و نقد دیگر مولفه های دموکراسی بورژوائی و جامعه مدنی متناظر با آن است. امروز وقتی بورژوازی از دموکراسی صحبت میکند از این مولفه ها فراتر نمیرود. ریشه این دموکراسی هم که میراث انقلاب کبیر فرانسه است نفی اتوریته خدا و کلیسا و اشراف و شاه و دربار در مشروعیت بخشیدن به دولت و حکومت است. دولت و دموکراسی بورژوائی مدعی است که به رای مردم متکی است و اتوریته خود را از مردم میگیرد.

انقلاب اکتبر نقد عملی و اجتماعی این تلقی و تبیین از دموکراسی و اراده مردم است. نظام شورائی رای مردم و انتخاب

لنینست و بلشویک و کمونیست نداند ولی وقتی از آزادی صحبت میکند همان حرف انقلاب اکتبر را میزند. این درک و تلقی از آزادی در تاریخ بی نظیر و قبل از اکتبر بیسابقه است.

نفی دولت مافوق مردم

شوراها ایده آزادی و برابری را در یک سطح کاملا متفاوت و عالی تری مطرح میکنند و معیار و استاندارد تازه ای نه تنها برای آزادی و رهائی و مختار بودن انسانها بلکه در نقد اتوریته و قدرت دولت مافوق مردم بدست میدهند. اگر دموکراسی پارلمانی نقد اتوریته مذهب و دربار و اشراف است، دموکراسی شورائی نفی اتوریته دولت طبقاتی است. مافوق مردم بودن خصلت همه دولتها در طول تاریخ و از جمله دولتهای بورژوائی عصر حاضر است و نظام شورائی در واقع نقد و نفی عملی دولت مافوق مردم است.

در مقایسه با دوره فئودالی و سلطه کلیسا، پارلمان و انتخاب

مسئولین و دموکراسی پارلمانی قدمی به جلو است ولی در انقلاب اکتبر طبقه ای پا بمیدان گذاشت که خواهان آزادی از قید و بندهای جامعه سرمایه داری بود. با عروج طبقه کارگر آزادی دیگر در نقد و در برابر بردگی و نظام ارباب رعیتی و سرواژ تعریف نمیشود بلکه بحث بر سر آزادی از بردگی مزدی و نظام کارمزدی است. و بازتاب آزادی از استثمار و بردگی مزدی در سطح سیاست و در شکل و ساختمان دولت، نظام شورائی است.

انقلاب اکتبر اعلام کرد که بشر اگر بخواهد در زندگی سیاسی اش آزاد باشد اختیار سرنوشت سیاسی خودش را در دست داشته باشد و مختار باشد باید اولاً از پارلمان و دموکراسی نیابتی فراتر برود و ثانیاً دولت طبقاتی، دولت مافوق مردم را نفی کند و تمام قدرت در دست شوراها متمرکز بشود.

این نقد شورائی حکومت را نیز در انقلابات و جنبشهای امروز در شکل اشغال التحریر و

بچالش کشیدن حاکمیت یک درصدیها شاهد بودیم. جنبش اشغال اعلام کرد بساط دولت که بر سر مردم سوار شده است متعلق به یک درصد جامعه است و نود و نه درصد مردم در اداره امور جامعه هیچ دخالتی ندارد. اعلام کرد آزادی از صندوق رای بیرون نمی آید. و با اشغال میادین و خیابانها نوعی از خودگردانی و دخالت مستقیم توده مردم در امور جامعه را به نمایش گذاشت. تجربه جنبشها و انقلابات حاضر پرورشی بیانگر اینست که نفی دولت و بوروکراسی مافوق مردم و جامعه یک آرمان و خواست عمیق توده مردم عصر ما است. اولین بار انقلاب اکتبر با شوراها راه عملی تحقق این آرمان را به همگان نشان داد.

انقلاب شکست خورده از تاریخ حذف نمیشود

انقلاب اکتبر شکست خورد و دولت شورائی قوام و ثبات نیافت



اما سطح درک و توقع بشر از آزادی و رهائی را برای همیشه ارتقا داد و بمراتب عمیق تر و حقیقی تر کرد. انقلاب اکتبر به اهدافش نرسید ولی با این انقلاب انتظار و توقع و درک بشر از آزادی و از رهائی به سطحی ارتقا یافت که دیگر نمیتواند به عقب برگردانده شود.

انقلابات شکست میخورند ولی از تاریخ حذف نمیشوند. شکست انقلاب به این معنی نیست که هیچ اتفاقی نیافتاده است. نمیشود انقلاب را قیچی کرد و دوسر تاریخ را دوباره بهم وصل کرد. تاریخ به پله بالاتری

بعنوان مثال وقتی يك جنبش اجتماعی اعلام کرد دست کلیسا از دولت و قوانین کوتاه، مذهب امر خصوصی است و نباید در دولت دخالت کند، وقتی این ایده طرح شد و يك جنبش اجتماعی حول آن شکل گرفت، دیگر نمیتوان آنرا از تاریخ خط زد. تمدن و درک بشری از زندگی اجتماعی دیگر این اجازه را نمیدهد. تا آنجا که به مذهب به عنوان يك عقیده و باور مربوط میشود نیز وقتی عصر روشنگری و بدنبال آن داروینسم و دیگر پیشرویهایی علمی جانی برای خرافه خدا و افسانه آفرینش

ترین آنها اشاره میکنم. يك نتیجه و دستاورد انقلاب اکتبر ارتقای سطح رفاه عمومی جامعه و مسئولیت دولتها در قبال زندگی و معیشت و رفاه طبقه کارگر و کل توده مردم است. تاثیرات انقلاب اکتبر در غرب در شکل مدل دولت رفاه و مسئولیت دولت در قبال تامین بهداشت و تحصیل رایگان، بیمه بیکاری و دیگر بیمه های اجتماعی و غیره خودش را نشان میدهد. بدون انقلاب اکتبر این پیشرویها حاصل نمیشد. انقلاب اکتبر به دو معنی در ارتقا سطح رفاه عمومی عامل تعیین کننده

انقلاب اکتبر نه تنها در شعارها و آرمانهایش بلکه مهمتر از آن در یک تجربه و پراتیک عظیم اجتماعی مساله برابری اقتصادی اجتماعی و رفاه عمومی مردم را در مرکز و بر روی میز مبارزه طبقاتی قرار داد و یک جبهه گسترده برای تعرض طبقه کارگر در همه کشورها باز کرد.

صعود کرده است. بقول منصور حکمت توقع مردم را میتوان پائین نگهداشت اما اگر بالا رفت دیگر نمیتوان تنزلهش داد. وقتی يك انقلاب و تحول عظیم اجتماعی خواستها و آرمانهای انسانی را توده گیر میکند و مبارزه برای تحقق آن آرمانها را به يك تجربه عینی و ملموس برای يك نسل تبدیل میکند، نسل های بعد نقطه رجوعشان آن انقلاب خواهد بود. حتی اگر انقلاب شکست بخورد کسی در آرمانها و خواستها و توقعات انسانی شك نمیکند. توده مردم از شکست انقلاب به این نتیجه میرسند که باید از آرمان رهائی و برابری و آزادی دست بشویند و به دیکتاتوری و بیحقوقی و فقر و کلیه مصائبی که علیه آن دست به انقلاب زدند، تمکین کنند. این نتیجه گیری ضد انقلاب از شکست انقلاب است و نه توده های مردم که برای رهائی راهی بجز انقلاب ندارد.

نفس شکلگیری انقلابات و جنبشهای آزادیخواهانه، مستقل از نتیجه و فرجام آنها، جامعه و تاریخ را بجلو سوق میدهد.

باقی نگذاشت، از لحاظ فکری - فرهنگی نیز بشریت، آخرین دستاوردهای علمی و فرهنگی تمدن بشری، برای همیشه با مذهب تسویه حساب کرده است. حتی اگر در هیچ جامعه ای خرافه مذهب و دخالتگری مذهب در امور دولتی و اجتماعی کاملاً جا رو نشده باشد در این حقیقت تغییری داده نمیشود که سکولاریسم و اتمه ایسم آخرین سطح و استاندارد تمدن امروز در برخورد به مذهب است. این را دیگر نمیشود از تاریخ پس گرفت. در برخورد به امر رهائی زن و آرمان آزادی و برابری و نقد دولت و خواست دخالت مستقیم مردم در امور جامعه و غیره نیز عیناً همین نکته صادق است. انقلاب اکتبر در تمامی این عرصه ها استانداردهای بالا و غیر قابل بازگشتی را پایه گذاشت و به فرهنگ و تمدن بشری در افزود.

دستاوردهای اجتماعی اکتبر
فرصت نیست به تمامی تاثیرات اجتماعی انقلاب اکتبر پردازیم. اینجا تنها به عمده

آفرینائی و سوسیالیسم آسیائی و غیره مینامیدند و تا سوسیال دموکراسی در غرب و سوسیالیستهای اروپائی.

در شرق و غرب این خواست که رفاه باید تامین بشود، بهداشت و آموزش پرورش باید رایگان بشود، خواست بیمه بیکاری و بیمه بازنشستگی، کاهش ساعات کار و افزایش دستمزدها و مزایا و برسمیت شناسی حقوق صنفی کارگران، و اینکه دولت در قبال جامعه مسئول است، همه اینها از ثمرات انقلاب اکتبر بود.

قبل از انقلاب اکتبر هیچ جنبش و انقلاب و تحولی اصلاً به موضوع و مساله رفاه عمومی و مسئولیت دولت در قبال رفاه شهروندان وارد نمیشود. انقلاب کبیر فرانسه بر سر این نبود. موضوع انقلاب کبیر رفاه و عدم تبعیض و عدالت اجتماعی نبود. يك شعارش برابری بود ولی برابری را در سطح سیاسی و حقوقی میخواست و نه مساوات و عدم تبعیض اقتصادی و اجتماعی و یا برخورداری یکسان از ثروتها و نعمات جامعه. از این نظر انقلاب اکتبر کاملاً خودویژه و منحصر بفرده است.

انقلاب اکتبر نه تنها در شعارها و آرمانهایش بلکه مهمتر از آن در يك تجربه و پراتیک عظیم اجتماعی مساله برابری اقتصادی اجتماعی و رفاه عمومی مردم را در مرکز و بر روی میز مبارزه طبقاتی قرار داد و يك جبهه گسترده برای تعرض طبقه کارگر در همه کشورها باز کرد. يك انعکاس این امر تقویت نیروها و احزاب چپ بورژوائی و روی کار آمدن دولت رفاه در اسکاندیناوی و کلا در کل اروپا است. اروپا تحت تاثیر انقلاب سوسیالیستی اکتبر و آرمانهای انسانی اکتبر به این نوع اصلاحات تن می دهد (و اساساً به همین دلیل از جانب نئوکنسرواتیسیم آمریکا لقب سوسیالیست را دریافت میکند). بدون فشار انقلاب اکتبر بورژوازی اروپا، یکپارچه و متحدانه، در جهت تی پارتی آمریکا و نئوکنسرواتیسیم نوع

بوش حرکت میکرد و نه در جهت سوسیال دموکراسی نوع اولاف پالمه. اگر اولاف پالمه ها ویلی برانت ها و غیره را در اروپا داشتیم و اگر امروز یکی از افتخارات بورژوازی انگلیس بهداشت همگانی است - که در مراسم افتتاحیه المپیک اخیر در لندن به رخ دنیا کشیدند - این را بشریت از انقلاب اکتبر و سوسیالیستها انقلابی اکتبر دارد. منظور من این نیست که بدون انقلاب اکتبر این اتفاقات نمی افتاد. ممکن بود به شکل دیگری این اصلاحات انجام میشد ولی به هر شکلی بود امروز همین بحث را در آن مورد داشتیم. بالاخره تحول و نقطه عطفی در تاریخ اتفاق افتاد که انقلاب اکتبر خوانده میشود و این انقلاب ثمرات و دستاوردهائی در پی داشت که باید به نام خودش ثبت شود.

آزادی مستعمرات

دستاورد دیگری که کمتر به آن اشاره میشود برخورد دولت انقلابی بلشویکها به مستعمرات روسیه است. من در این مورد در يك سمینار دیگر انجمن مارکس به تفصیل صحبت کرده ام (رجوع کنید به "لنین، آزادیهای سیاسی و تجربه شوروی"، کمونیسم کارگری شماره ۲، نوامبر ۲۰۱۰) و اینجا فقط توضیح کوتاهی میدهم.

دولت بلشویکی اولین دولت در تاریخ است (و تا امروز اولین است، یعنی تنها دولتی است در تاریخ) که با اراده خودش و به تصمیم خودش از مستعمرات دست میشوید. امپراتوری روسیه تزاری امپراتوری بزرگی بود. از ایران عصر قاجار که بین روسیه و انگلیس تقسیم شده بود تا بخش بزرگی از اروپای شرقی جزو سرزمینهای مستعمره و نیمه مستعمره روسیه تزاری بودند. دولت بلشویکی سلطه روسیه بر همه این سرزمینها را لغو میکند. یکی از موضوعات مهم مورد اعتراض سران ارتش روسیه و بعد ارتش سفید همین موضوع دست شستن از



تجربه جنبشها و انقلابات حاضر بروشنی بیانگر اینست که نفی دولت و بوروکراسی مافوق مردم و جامعه یک آرمان و خواست عمیق توده مردم عصر ما است. اولین بار انقلاب اکتبر با شوراها راه عملی تحقق این آرمان را به همگان نشان داد.

مکانیسمهای واقعی و عینی مبارزه طبقاتی آگاهند. و بهمین خاطر وقتی از آزادی و برابری صحبت میکنند خیالبافی نمیکنند، راه عملی و واقعی تحقق آنرا نیز نشان میدهند.

در انقلاب اکتبر برای اولین بار انقلابیونی از آزادی و برابری حرف میزنند که میدانند جامعه به طبقات تقسیم شده است و میدانند آزادی و برابری و رفاه و آرمانهایی که همیشه بشریت برایش مبارزه و انقلاب کرده است در گرو نفی طبقات است. از نظر آرزوها و ایده آنها و آرمانها انقلاب اکتبر حرف تازه ای ندارد. اسپارتاکوس هم به دنیائی فکر میکرده است که کسی برده کس دیگری نباشد و همه برابر و آزاد و مرفه باشند. ژاکوبینها هم همینطور و روبسپیر و توماس جفرسون و دیگر انقلابیون هم همینطور. آنچه در انقلاب اکتبر جدید است پی بردن به ریشه و علت نابرابریها و راه واقعی برطرف کردن آنها است. انقلاب اکتبر اولین تجربه چنین انقلابیونی است. انقلابیون کمونیستی که به تئوری مبارزه طبقاتی مجهزند و بر این اساس انقلاب را سازماندهی و رهبری میکنند و به پیروزی میرسند.

توسل پاسیویستی به تئوری

تجربه اکتبر در عین حال نشان میدهد که در دسترس بودن تئوری تحولات تاریخی تماما مثبت نیست. این تئوری میتواند به ابزاری برای نظاره گری تاریخ و پاسیویسم و بی عملی تبدیل شود. نیروهای میتوانند با توسل به تئوری به این نتیجه برسند که انقلاب زود است. به این نتیجه برسند که بنا به تئوری هنوز نوبت انقلاب، و یا نوبت انقلابی که بتوانند

گفت اما بدلیل کمبود وقت این بحث را بیشتر ادامه نمیدهم و به جایگاه سیاسی انقلاب اکتبر در جنبش کمونیستی و کلا چپ جهانی میپردازم.

جایگاه انقلاب اکتبر در جنبش کمونیستی

اولین نکته مهم اینستکه انقلاب اکتبر اولین انقلاب آگاه به تئوری مبارزه طبقاتی است. انقلاب اکتبر با مارکسیسم شروع نشده است. انقلاب یک پدیده و ضرورت عینی است و یک درافزوده مارکسیسم اینست که شرایط عینی رخ دادن انقلابات را بررسی کند و توضیح بدهد. انقلابیون و یا نیروی ارادی انسانها در دل انقلابات همه بازتاب و انعکاس و محصول همان شرایط عینی ای هستند که منجر به انقلاب شده است. پیشروان و متفکرین درگیر در انقلابها خود بازتاب و مابازای انسانی انقلاب هستند و نقش تاریخیشان را ایفا میکنند اما ایفای این نقش با مجموعه ای از توهمات و رویاها و آرمانهای ذهنی همراه است. یک انقلابی در انقلاب کبیر فرانسه تصور میکند واقعا نظام پارلمانی بشریت را آزاد میکند و معنی واقعی آزادی همین است. تصور میکند واقعا شهروندان در جامعه مدنی مطلوب او آزاد و رها و برابرند. تصور میکند کافی است فئودال نباشد و کلیسا از دولت جدا باشد و اشراف حاکم نباشند تا بشریت آزاد بشود. اما هیچ یک از این توقعات و تصورات واقعی و قابل تحقق نیست.

انقلاب اکتبر اولین انقلاب بدون توهم در تاریخ است. رهبران و چهره های انقلاب اکتبر به تئوری و قانونمندیها و

فعالیتهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و ورزشی شرکت دارند. در کشورهای اروپای شرقی نیز همین امر صادق است.

انقلاب اکتبر و خیزشهای ضد استعماری در شرق

یک تاثیر دیگر انقلاب اکتبر نقش الهام بخش آن برای جنبشهای استقلال طلبانه و آزادیخواهانه است. انقلاب اکتبر برای مبارزات ضد استعماری و مبارزه علیه دیکتاتوری و جوامع بسته فئودالی به یک نمونه و الگو بدل میشود. سه سال بعد از انقلاب اکتبر نزدیک به هزار نماینده از کشورهای مختلف آسیائی و افریقائی در کنفرانس ملل شرق که به ابتکار و دعوت دولت شوروی در باکو تشکیل میشود شرکت میکنند و این سرمنشا تشکیل احزاب کمونیست و جنبشهای آزادیخواهانه و برابری طلبانه در بسیاری از این کشورها میشود. دنیائی بعد از انقلاب اکتبر شکل میگیرد که گفتمان و ایده و آرمانش و راه پیشرویش را از بلشویکها و انقلابیون روسیه اخذ میکند. ده روزی که دنیا را تکان داد" واقعا تکاندهنده بود. تا ده ها سال بعد، انقلاب اکتبر مثل کوره ای که حرارتش به همه جا پخش میشود، همچنان گرما بخش و الهام بخش کارگران و توده های مردم و جنبشهای اجتماعی علیه انواع تبعیضات و بیحقوقی ها است. کارگران جهان، زنان، اقلیتها، مردمی که با استعمار میجنگند، مردمی که با نظام فئودالی مبارزه میکنند، اینها همه قبله گاهشان انقلاب اکتبر است و از آن الهام میگیرند.

در مورد تاثیرات و دستاوردهای اجتماعی انقلاب اکتبر هنوز نکات زیادی میتوان

انقلاب اکتبر - که تعداد کشته شدگانش از یک روز تلفات تصادفات رانندگی در نیویورک آنروز کمتر بود - قلمفرسائی کنند. به نظر من این اقدام دولت بلشویکی که بیش از هر چیز نشاندهنده خصلت کارگری و ضد کاپیتالیستی انقلاب اکتبر است، یک نقطه درخشان در تاریخ معاصر دنیا است.

رهائی زن

یک دستاورد دیگر انقلاب اکتبر رفع تبعیض جنسیتی در یک سطح وسیع اجتماعی و از جمله برسمیت شناسی حق انتخاب کردن و انتخاب شدن برای زنان است. بعد از انقلاب اکتبر و با الهام و تحت فشار این انقلاب است که در بسیاری از کشورهای غربی نیز حق رای زنان بتدریج برسمیت شناخته میشود. در انقلاب کبیر فرانسه، که بروز رادیکال ترین ایده ها و خواستها در دوره ماقبل انقلاب اکتبر است، "برادری" هم در کنار شعار آزادی و برابری اعلام میشود و این تصادفی نیست. در این انقلاب از حق رای زن و آزادی زن سخنی در میان نیست. همانطور که در عصر برده داری، مثلاً در یونان و یا رم باستان، وقتی از آزادی یا برابری صحبت میشود برده ها مد نظر نیستند، آزادی و برابری انقلاب کبیر فرانسه نیز شامل زنان نمیشود. تلقی انقلاب کبیر فرانسه از شهروند مرد است و نه زن. شهروندان عملاً و دو فاکتو مردان هستند و حقوق شهروندی، بویژه حق انتخاب کردن و انتخاب شدن که رکن دموکراسی نوپای بورژوائی است، فقط شامل مردان میشود. فرانسه حق رای زنان را بالاخره در سال ۱۹۴۴، یعنی ۱۵۰ سال بعد از انقلاب کبیر و ۲۷ سال بعد از انقلاب اکتبر، برسمیت میشناسد!

انقلاب اکتبر حکم آزادی ۵۰ در صد جامعه را صادر میکند و این یکی از مهمترین دستاوردهای این انقلاب است. حتی بعداً در روسیه شوروی مسخ شده زنان بیشتر از صنعتی ترین جوامع دوره خود در

مستعمرات بود. بخشهایی از ارتش در بخش آسیائی سرزمینهای تحت نفوذ روسیه در اعتراض به اعلام استقلال شورش میکنند، اما دولت بلشویکها در اعلام استقلال سرزمینهای تحت سلطه روسیه تزاری تردیدی بخود راه نمیدهد. در ایران خلاء ناشی از خروج نیروهای روسی را به سرعت امپراتوری انگلیس پر کرد.

به پیشنهاد بلشویکها در معاهده صلح برست لیتوفسک (مارس ۱۹۱۸) بندی گنجانده شد مبنی بر اینکه دولت بلشویکی جدید روسیه، دولت آلمان و دولت عثمانی استقلال کشورهای ایران و افغانستان را برسمیت میشناسند. البته آلمان و عثمانی به این معاهده وفادار نمی ماندند (بعد از شکست این کشورها در جنگ، انگلیس جای بلشویکها است که به این تعهد خود عمل میکنند).

در تاریخ معاصر بسیاری از مستعمرات به استقلال رسیده اند اما این ثمره مبارزه و جنگ کشورهای تحت سلطه علیه نیروهای استعماری بوده است. دولتها در هیچ کجا به زبان خوش و بنا به اراده خودشان از کشورهای تحت نفوذ خود عقب نکشیده اند. دولت کارگری بلشویکها تنها نمونه در تاریخ است.

درباره این دستاورد انقلاب اکتبر کمتر صحبت میکنند. علت هم روشن است. برای بورژوازی جهانی و دولتهایشان، برای کل کمپ "دموکراسی غربی" دست انداختن بر جهان و داشتن مناطق نفوذ یک امر حیاتی است. بر سر همین مساله دو جنگ جهانی خانمانسوز به راه انداخته اند. لذا "طبیعی است" که وقتی اولین دولت کارگری، آنها هم در دل یکی از همین جنگها بر سر تقسیم دنیا بین امپراتوریها، سرمایه سر بلند میکند و استقلال کشورهای تحت نفوذ روسیه تزاری را برسمیت میشناسد، این مساله را نادیده بگیرند و در عوض در ذم "گودتای" لنین و خشونت



انقلابات شکست میخورند ولی از تاریخ حذف نمیشوند. شکست انقلاب به این معنی نیست که هیچ اتفاقی نیافتاده است. نمیشود انقلاب را قیچی کرد و دوسر تاریخ را دوباره بهم وصل کرد. تاریخ به پله بالاتری صعود کرده است.

آرمانهای آنانرا عملی کند، فرا نرسیده است. به این نتیجه برسند که اگر تئوری میگوید انقلاب به شرایط مادی معینی مثل رشد تکنولوژی تولید و نیروهای مولده وابسته است، باید برای تحقق این شرایط به انتظار نشست!

این برخورد نوع دوم هم در انقلاب اکتبر حضور داشت. بلشویسم مظهر جنبه مثبت و فعال اتکا به تئوری انقلاب و کار برد این تئوری بود و منشویسم مظهر جنبه منفی و پاسیویستی توسل به تئوری. منشویسم نماینده برخورد جبرگرایانه به سیر تحولات و تغییرات سیاسی و تاریخی است. یک دیدگاه تکامل گرایانه که صبر میکند تا تاریخ کارش را بکند. دیدگاه کسی که ظاهرا چون روند تاریخی را میشناسد منتظر مینشیند تا نوبتش برای دخالت در این روند فرا برسد. و اگر به این نتیجه رسید که زمان دخالتگری هنوز فرا نرسیده جلوی بقیه را هم میگیرد که "بی موقع" دست به عمل نزنند!

مشخصا منشویسم معتقد بود باید به بورژوازی روس و دولت موقت کادتها که با انقلاب فوریه بقدرت رسیده بود، فرصت داد که رسالت تاریخی اش را به فرجام برساند، نیروهای مولده و صنعت را رشد بدهد تا زمینه دخالتگری طبقه کارگر فراهم بشود. اگر این نوع تئوریا وجود نداشت انقلابیون فعال میشدند و مبارزه شان را میکردند. و یا لاقول توجیه تئوریکی برای بی عملی خود و قانع کردن بقیه به بی عملی نداشتند. کما اینکه در انقلاب کبیر فرانسه کسی نگفت نوبت بورژوازی و انقلاب بورژوائی هنوز فرانسیده و باید صبر کرد. کسی نپرسید آیا زمان قطع دست مذهب و اشراف از حکومت فرا رسیده است و یا نرسیده است و آیا هنوز فئودالیسم جای رشد دارد یا ندارد. کسی در مبارزه این را نمیگفت چون این نوع تئوریا را نداشتند. در انقلاب اکتبر، منشویسم تئوری را به ابزاری برای توجیه سر باز زدن از چالش

سیاسی دولت کادت و علم "چه نباید کرد" تبدیل میکند. توسل به تئوری مارکسیسم برای کسی که اهل انقلاب نیست، مثل تئوری جاذبه عمل میکند برای کسی که اهل پرواز نیست! یعنی تبدیل میشود به تئوری زمین خوردن و سقوط کردن! اگر حسن و کاربردی که قانون جاذبه دارد اینست که میتوانی پرواز کنید. برای سقوط از بلندی کسی به قانون جاذبه احتیاج ندارد. مارکس میگوید برای تغییر یک پدیده باید قوانین کارکرد آن را شناخت. برای تحقق سیر تحولات پدیده بر مبنای قوانین ذاتی خودش، به آگاهی بر این قوانین نیازی نیست. تئوری و متدولوژی مارکسیستی کاملا در مقابل نظریه ای قرار میگیرد که روند تغییر و تحولات بر مبنای قوانین "تکامل تاریخ" را امر خود قرار میدهد. این دیدگاه اولوشنیستی که

مارکسیسم را به توضیح دهنده مراحل تاریخی تنزل میدهد متعلق به طبقات دیگر است. طبقه کارگری که زیر فشار تامین معاش دارد له میشود از سر تئوری مبارزه نمیکند. او ناگزیر به مبارزه است و به تئوری احتیاج دارد تا راه پیشروی و پیروزی را به او نشان بدهد. اگر تئوری ای او را از مبارزه باز بدارد مبارزه را تعطیل نمیکند، آن تئوری را کنار میگذارد. مبارزه در هر حال وجود دارد. هیچ تئوری ای خالق اعتراض و مبارزه نیست. نه انقلاب ۱۹۰۵ و نه انقلاب فوریه و نه انقلاب اکتبر را هیچکس خلق نکرد؛ این انقلابات شکل گرفت. مساله بر سر نقش و عملکرد احزاب و نیروی ارادی تاریخ در قبال این انقلابات است و نه انکار و یا تایید آنها. نمیتوان گفت انقلاب زود اتفاق افتاده است. نمیتوان گفت طبق فلان یا بهمان تئوری انقلاب نمی باید اتفاق می افتاد

و یا این انقلاب نیست، کودتا است! انقلاب یعنی برجسته و محوری شدن مساله قدرت سیاسی و حرکت توده های مردم برای بزیر کشیدن حکومت موجود. این در روسیه ۱۹۱۷ اتفاق افتاد. سنوال این بود که آیا کمونیستها برای رهبری و به پیروزی رساندن انقلاب وارد میدان میشوند و یا تئوری میبافند که نوبت تاریخی طبقات دیگر است و هنوز نوبت طبقه کارگر فرا نرسیده است. تئوری می بافند که هنوز فاز رشد صنعت در روسیه طی نشده است و باید به دولت نوپای کادتها اجازه داد سرمایه داری را رشد بدهد تا بعدا نوبت کمونیستها فرا برسد و غیره. این نوع تئوریا به کار نیروهای می آید که اهل انقلاب نیستند. نیروهائی که اهداف سیاسی دیگری دارند. به این ترتیب در انقلاب اکتبر آگاهی به تئوری مثل یک

دخالتگری لنینی و نقش حزب و جنبش کمونیستی

لنین از رشد نیروهای مولده شروع نمیکند. در انقلاب ۱۹۰۵، در شرایطی که فئودالیسم کاملا مسلط است، همه نیروهای سوسیال دموکرات روسیه معتقدند انقلاب روسیه دموکراتیک است و با زبان و ترمینولوژی آن دوره، "وظایف بورژوا دموکراتیک" بعهد دارد. این تبیین درستی است چون در آن دوره هنوز استولپین روی کار



بعد از ختم جنگ داخلی و بویژه بعد از اینکه لنین از صحنه حذف میشود جنبش بورژا لیبرالی و نقد بورژوائی وضع موجود در حزب کمونیست و در دولت شوروی دست بالا پیدا میکند. و حزب و دولت بلشویکی که نماینده سوسیالیسم و ایجاد عمیق ترین تغییرات در زندگی توده مردم بود به محمل افق و خط و سیاست منشویکی تبدیل میشود. استالین چهره و نماد این گرایش و سبب و نماینده صنعتی کردن روسیه است.

غیر قابل انکار نقش تعیین کننده کمونیسم و جنبش کمونیستی - که در آن دوره سوسیال دموکراسی خوانده میشد- در انقلابات و تحولات سیاسی دوران حاضر است. انقلاب اکتبر نقطه عطفی است که کمونیسم و طبقه کارگر را در صحنه و صحنه مبارزه برای تصرف قدرت سیاسی قرار میدهد.

روشن است که کمونیسم گرایشی در جنبش کارگری است و باید بخش هر چه وسیعتر از طبقه کارگر و فعالین جنبش کارگری را با خود داشته باشد اما پیشروی و پیروزی در مبارزه علیه سرمایه داری و برای تحقق سوسیالیسم تماما دست جنبش کمونیستی را میبوسد. در روسیه عینا همین اتفاق افتاد و همه تجربیات صد ساله اخیر دنیا نیز این واقعیت را تأیید میکند.

این واقعیت تجربی در نقطه مقابل دیدگاهی قرار میگیرد که در هر مقطعی برای حقانیت و اعتبار کمونیسم به طبقه کارگر و جنبش کارگری در آن مقطع رجوع میکنند. کم نیستند نیروهای مدعی مارکسیسم و کمونیسم که معتقدند در هر دوره و در هر کشوری باید حزب و سوسیالیسم از دل طبقه کارگر و جنبش کارگری سربلند کند، یا شوروی شکست خورد چون شوراها کارگری نقششان را از دست دادند، فلان انقلاب به پیروزی نرسید و یا اصلا انقلاب نبود چون جنبش کارگری ضعیف بود و یا حضور نداشت و غیره. گویا جنبش کارگری هنوز در دوره ماقبل کمونیسم به سر میبرد و قرار است در هر دوره ای دوباره جنبش کمونیستی از دل جنبش کارگری جوانه بزند!

به نظر من کمونیسمی که بعد از مانیفست برای اعتبار خودش به جنبش کارگری همان روز رجوع میکند و میخواهد حقانیت و اعتبارش را از این جنبش بگیرد تنها بی ربطی خودش به طبقه کارگر و جنبش کارگری را اعلام میکند. این تلقی از کمونیسم به این شبیه است که کسی بخواهد در هر

نیامده بود و حتی اصلاحات ارضی نیم بند دوره استولینین انجام نشده بود. فنودالیسم مسلط بود و نقش تعیین کننده ای در اقتصاد داشت و دربار تزاری و اشراف و ملاکین همه کاره بودند. با این همه در چنین شرایطی لنین میگفت گرچه انقلاب دموکراتیک است اما رهبریش با پرولتاریا است. میگفت تنها طبقه کارگر

میتواند تزاریسم را کنار بزند و دموکراسی را متحقق کند. لنین خواهان رهبری طبقه کارگر، یا بعبارت دیگر رهبری حزب طبقه کارگر، بر انقلاب بود. مستقل از آنکه نوع انقلاب چیست و یا چه وظایف تاریخی را میتواند و یا موظف است به پیش ببرد.

این رویکرد و شیوه لنینی نمونه متد فعال و انقلابی مارکسیستی برای دخالتگری و نمونه ای از اهمیت نقش عنصر ارادی، نقش حزب و نقش شخصیت، در تاریخ است. بگذارید اینجا نکته ای را بگویم که این هم از نظر متدولوژیک مهم است. طبقه کارگر نیروی گورکن نظام سرمایه داری است. اما برای ایفای این نقش جنبش کارگری باید تجربه بیاموزد، باید تئوری و تبیین تئوریک داشته باشد، باید متحزب شود و وارد عرصه مبارزه سیاسی و مبارزه برای خلق ید سیاسی و اقتصادی از طبقه سرمایه دار بشود. با انتشار مانیفست کمونیست این اتفاق تاریخی رخ میدهد و جنبش کمونیستی متولد میشود. مانیفست برآیند و سنتز دیالکتیکی و نتیجه و عصاره جنبش کارگری از عصر انقلاب صنعتی، و میتوان گفت از دوره رنسانس، تا مقطع انتشار مانیفست است. مانیفست جوهر و روح و جمع بندی تاریخی جنبش کارگری در مبارزه علیه سرمایه داری است. از آن مقطع در سیر تحولات انقلابی دنیا و سرنوشت انقلابات جنبش کمونیستی نقش تعیین کننده ای می یابد. تجربه انقلاب اکتبر - هم پیروزی اش وهم نهایتا تحریف و شکستش - گواهی

شدن روسیه، که حزب اصلیش با انقلاب فوریه بقدرت میرسد، حزب کادرات است. منشویسم شاخه چپ این جنبش را تشکیل میدهد. منشویسم شاخه راست جنبش کارگری نیست، شاخه چپ جنبش ناسیونالیستی - صنعتگرای روسیه است.

بعد از ختم جنگ داخلی و بویژه بعد از اینکه لنین از صحنه حذف میشود جنبش بورژا لیبرالی و نقد بورژوائی وضع موجود در حزب کمونیست و در دولت شوروی دست بالا پیدا میکنند. و حزب و دولت بلشویکی که نماینده سوسیالیسم و ایجاد عمیق ترین تغییرات در زندگی توده مردم بود به محمل افق و خط و سیاست منشویکی تبدیل میشود.

استالین چهره و نماد این گرایش و سبب و نماینده صنعتی کردن روسیه است. از لحاظ نظری تئوری فرصت دادن به بورژوازی برای رشد نیروهای مولده که تزهاری آوریل و انقلاب بلشویکی از در بیرون انداخته بود، دوباره از پنجره وارد میشود و نظریه منشویکی کمک به رشد نیروهای مولده (که رفرم ارضی و تلاش برای انباشت اولیه سرمایه در دوره استالین بازتاب آنست) مبنای سیاستهای دولت نوپای شوروی قرار میگیرد. علت این امر البته بدفهمی و یا اشتباه تئوریک عاملین این سیاست نیست، بلکه اینست که این نوع برداشت و تلقی از مارکسیسم بر اهداف و آمال جنبش بورژوا - لیبرالی صنعتی کردن روسیه منطبق است. جنبش اجتماعی

تحریف شد و به سرمایه داری دولتی شوروی انجامید؟

همانطور که اشاره شد در انقلاب اکتبر دو خط و گرایش بلشویسم و منشویسم درگیر و فعال بود. بلشویکها انقلاب را رهبری کردند و به پیروزی رساندند اما نهایتا این خط منشویسم بود که بر حزب و دولت نوپای شوروی مسلط شد. علت چه بود؟ دلایل این امر نهایتا به خصوصیات و اهداف جنبشهای عمده روسیه در مقطع انقلاب اکتبر و نقشی که در انقلاب ایفا میکنند بر میگردد. انقلاب اکتبر انقلابی فقط علیه سرمایه داری نیست، علیه فنودالیسم هم هست. علیه تزاریسم هم هست. گرچه در انقلاب فوریه، تزاریسم برافتاده است ولی هنوز نظام و شرایط اجتماعی - سیاسی فنودالی بر روسیه مسلط است! بقول لنین در روسیه آن زمان طبقه کارگر

از کمبودهای سرمایه داری و از عدم رشد سرمایه داری در روسیه بیشتر رنج میرسد تا از خود سرمایه داری، و این حقیقتی را منعکس میکند. روسیه مقطع انقلاب اکتبر هم از نظر شرایط سیاسی و اجتماعی و هم از نظر اقتصادی بیشتر یک جامعه و نظام عقب مانده فنودالی است تا یک نظام مدرن سرمایه داری. بهمین خاطر در انقلاب اکتبر، دو جنبش اجتماعی شریک اند. یکی جنبش کارگری و سوسیالیستی هست که بوسیله بلشویکها نمایندگی میشود و یکی هم جنبش صنعت گرا، جنبش بورژوائی، جنبشی علیه تزاریسم و خواهان رشد سرمایه صنعتی

دوره ماشین بخار را در هر کشوری دوباره اختراع کند.

این دید مکانیکی، غیر تاریخی و کاملا سطحی از مبارزه طبقاتی بعد از شکست انقلاب اکتبر بر بخش وسیعی از چپ غیر کارگری حاکم میشود و متأسفانه تا همین امروز شاهد این نوع برخورد و ارزیابی نیروهای مدعی مارکسیسم از تحولات انقلابی جاری هستیم.

دوره جنگ سرد و فروپاشی شوروی

بخش دوم بحث ما به شرایط امروز و تاثیرات و نتایج انقلاب اکتبر در شرایط امروز اختصاص دارد. اما برای رسیدن به امروز ابتدا باید در مورد دلایل تحریف و به شکست کشیده شدن انقلاب اکتبر و پیامدهای آن صحبت کنیم.

طبقا از انقلاب اکتبر نمیتوان به شرایط امروز جهش کرد. در این میان يك فاصله ای هست که دوره جنگ سرد نامیده میشود. این فقط يك فاصله زمانی نیست بلکه يك دوره پر تحول و پر فراز و نشیب است که بالاخره به فروپاشی شوروی، و بدنبال آن دوره بیست ساله هژمونی طلبی میلیتاریستی آمریکا و جنگ تروریستها منجر میشود و در نهایت به دوره حاضر و سربلند کردن جنبشها و انقلابات در دهه اول قرن بیست و یکم میرسد. من سعی میکنم از زاویه تاثیرات و نتایج انقلاب اکتبر و عروج و سقوط شوروی، این تحولات را بررسی کنم.

اولین سؤال اینست که انقلاب اکتبر چرا و چگونه

ای که می‌خواهد روسیه سری توی سرها در آورد و به یک قدرت صنعتی در اروپا تبدیل بشود. جنبشی که می‌خواهد سرواژ و تزاریس و اشراف فئودال را کنار بزند و روسیه ای را که عقب مانده ترین کشور اروپا بود، به دنیای مدرن سرمایه داری قرن بیستم وارد کند.

این جنبش در مقابل سرواژ و تزاریس مترقی بود، ولی در برابر سوسیالیسم و طبقه کارگر، کاملاً ارتجاعی و عقب مانده بود. حزب بلشویک با قیام اکتبر دولت کادتها را سرنگون کرد اما بعد از درگذشت لنین و تصفیه های وسیع استالین در حزب بلشویک، افق و آرمان و استراتژی سوسیالیستی، در حزب و دولت نمایندگان و رهبران را از دست داد و خط و آرمان رشد صنعتی روسیه جایگزین آن شد. تا حدی که حتی برخی از نمایندگان بورژوازی که بعد از پیروزی ارتش سرخ به اروپا مهاجرت کرده بودند علناً از اقدامات اقتصادی استالین حمایت می‌کردند.

با تبدیل استراتژی صنعتی کردن به خط رسمی حزب و دولت در روسیه شوروی یک نوع سرمایه داری برنامه ریزی شده دولتی پا گرفت که بعد از جنگ دوم دامنه نفوذ خود را به اروپای شرقی گسترش داد و به یک قطب قدرتمند در دوره جنگ سرد تبدیل شد. به عبارت دیگر بعد از انقلاب، نئومنشویسم و خط صنعتی و قدرتمند کردن روسیه توانست روسیه را به یک ابر قدرت جهانی تبدیل کند و به این معنی به پیروزی رسید. این پیروزی بورژوازی صنعتی روسیه البته تحت نام کمونیسم و سوسیالیسم بدست آمد و بحساب پیشروها و دستاوردهای "سوسیالیسم موجود" نوشته شد.

زمینه هایی اجتماعی شکل گیری کمونیسم روسی

این پیشرویهای چشمگیر بورژوازی تحت لوای سوسیالیسم به یک نوع کمونیسم روسی در سطح جهانی شکل داد که در محتوی و اهداف خود همان

آرمان رشد سرمایه داری و صنعتی شدن، با الگوی سرمایه داری برنامه ریزی دولتی، را دنبال می‌کردند. این کمونیسم روسی در دوره جنگ سرد به بستر اصلی چپ جهانی تبدیل شد.

پایگاه و بستر اجتماعی کمونیسم روسی، عیناً مانند پایگاه بلشویسم در خود روسیه، جنبشهای ضد فئودالی و رفرمیستی با هدف رفع موانع رشد سرمایه داری و صنعتی شدن بود. یک زمینه و بستر اجتماعی دیگر پا گرفتن کمونیسم روسی در کشورهای جهان سومی جنبش ضد استعماری و استقلال طلبانه بود با خواست رهایی از سلطه آمریکا و کلا کمپ غرب؛ جنبشی که در تقابل میان

چندانی با کمونیسم روسی نداشت. این نیروها، اعم از چپ روسی و چپ چینی، در واقع شاخه چپ جنبشهای ملی، صنعتی گرا و رفرمیستی در جهان سوم را نمایندگی می‌کردند.

در غرب نیز یک چپ ضد امپریالیستی و ضد آمریکائی - که حزب تروتسکیستی اس. دبلیو. پی. انگلیس یک نماینده امروزی آنست - سربلند کرد که دنیا را به دو قسمت تقسیم کرده بود: با آمریکا و یا علیه آمریکا. این شاخه غربی چپ روسی بود.

به این ترتیب مدت کوتاهی پس از انقلاب اکتبر جنبش کمونیسم کارگری، که بلشویسم نماینده آن بود، در محاق رفت. در تمام دوره جنگ سرد بروز

صنعتی و استقلال از کمپ غرب خوانائی داشت. نیروهائی که قبلاً زیر پرچم دموکراسی و استقلال و صنعتگرائی و رفرمهای سیاسی و اجتماعی مبارزه می‌کردند بعد از پیروزی اکتبر الگوی سرمایه داری دولتی شوروی و تز راه رشد غیر سرمایه داری را مدل و شیوه مناسبی برای تحقق اهداف خود یافتند و به کمونیسم روسی گرویدند.

از نظر اقتصادی این نیروها هنوز از ظرفیت رفم و تغییر مثبت در زندگی اجتماعی برخوردار بودند. تا زمانی که در جامعه ای مثل ایران قبل از اصلاحات ارضی و اکثریت کشورهای جهان سومی در آن دوره، سرمایه داری مسلط نشده بود، بورژوازی حرفی برای گفتن داشت. راه رشد داشت. راه رشد

سقوط شوروی، سقوط وال استریت، سقوط فریدمنیسم و بالاخره سقوط مبارک شاخصها و نمادهای متفاوتی از یک واقعیت پایه ای هستند: واقعیت بن بست و بی افقی سرمایه داری در دوره بعد از جنگ سرد. در این دوره پرونده جنبشهای لیبرال رفرمیستی در کشورهای جهان سومی و بطریق اولی جنبش کمونیسم غیر کارگری تماماً بسته میشود.

چندانی از کمونیسم کارگری به شکل متحزب و متشکل نمی بینید.

عروج و افول چپ غیر کارگری

چه عاملی باعث میشد که نیروهائی با اهداف رفرمیستی و ناسیونالیستی لباس چپ بر تن کنند و اجازه میداد که چنین نیروهائی پایگاه اجتماعی داشته باشند؟ از نظراجماعی قضیه از این قرار بود که انقلاب اکتبر چنان کمونیسم را محبوب کرده بود که بسیاری از نیروهای رفرمیست لیبرال و ناسیونالیست ترجیح میدادند زیر تحت نام کمونیسم فعالیت کنند.

از سوی دیگر کمونیسم نوع روسی در مضمون و محتوای خودش کاملاً با آرمان زدودن آخرین بقایای فئودالیسم و رشد

سرمایه داری کمپ غرب و راه رشد "غیر سرمایه داری" کمپ شرق - یعنی سرمایه داری برنامه ریزی شده دولتی - واقعا قادر به رشد اقتصادی سرمایه داری بود. راه تغییر جوامع عقب مانده فئودالی مسلط در این کشورها. راه رشد سرمایه و رشد صنعت و رشد شهرنشینی و تکنولوژی تولیدی و قدرت تولید. و مابازای اجتماعی این رشد بالا رفتن سطح سواد و بهداشت و علم و فرهنگ و هنر در جامعه بود. در این جوامع همین واقعیت که رفم بورژوائی قادر به ایجاد تغییرات مثبت در زندگی توده مردم است زمینه اجتماعی رشد نیروی چپی را فراهم می آورد که افق و آرمانش از رفرمهای بورژوائی فراتر نمیرفت.

همانطور که بالاتر اشاره کردم این نوع کمونیسم پیامد

سلطه منشویسم در خود روسیه است. از نظر مدت و تئوری این همان نظریه و مدت توسل به بورژوازی برای ایجاد تحولات در جوامع عقب مانده است. در ادامه همین خط است که حتی امروز احزاب و نیروهای چپی وجود دارند که معتقدند هنوز در کشوری مثل ایران نوبت انقلاب سوسیالیستی فرا نرسیده است و ارزیابیشان از تجربه روسیه آنست که چون نوبت کمونیسم و انقلاب سوسیالیستی فرا نرسیده بود انقلاب اکتبر شکست خورد. این نقد منشویکی تجربه بلشویسم است. این نیروها اگر در دوره ای که سرمایه داری هنوز کاملاً مسلط نشده است نوعی رفم اقتصادی و اجتماعی را نمایندگی میکنند، در شرایط امروز از هیچ زمینه اجتماعی و افق و چشم اندازی برای تغییر جامعه برخوردار نیستند.

گرچه بورژوازی همیشه میتواند نیروهای تولیدی و تکنولوژی تولید را رشد بدهد (این جنبه دیگری از آنتی تز منشویسم است که منتظر است بورژوازی به مرحله رشد کامل برسد تا اجازه انقلاب سوسیالیستی را صادر کند). اما امروز این رشد بر خلاف دوره ای که نظامهای ماقبل سرمایه داری بر بخشی از دنیا مسلط بود، دیگر در هیچ جای دنیا به معنی اصلاح و رفم نیست. و این از نقطه نظر اقتصاد سیاسی یک تفاوت مهم بین دوره جنگ سرد و شرایط امروز است. با سلطه سرمایه داری بر چارگوشه جهان، ظرفیت رفم بورژوائی در جوامع عقب مانده نیز تماماً به پایان میرسد.

دوره پسا شوروی

دوره امروز یعنی دوره پسا شوروی دوره متفاوتی است. فروپاشی شوروی در یک سطح پایه ای خود محصول بحران سرمایه داری ای بود که دوره رشدش به پایان رسیده بود. نه تنها راه رشد غیر سرمایه داری بلکه رشد سرمایه داری آزاد هم دوره اش تمام شده بود. وقتی



کار نیست. در مصری که مبارک نوکر حلقه بوش آمریکا بر آن حاکم است شعار "مرگ بر آمریکا" جانی پیدا نمیکنند. چون انقلاب مصر بر سر استقلال نیست، علیه سلطه سرمایه است. حال میخواید صاحب سرمایه بورژوازی آمریکا باشد یا بورژوازی ملی مصر باشد و یا حاج آقای اخوان المسلمین و یا طنطاری و یا هر کس دیگری. این جنگ طبقه کارگر با سرمایه دار است. جامعه مصر زیر فشار ریاضت کشی اقتصادی و فقر در اعتراض به این وضعیت بلند میشود و بهمین دلیل بر پرچم انقلابش مینویسد "ثان، آزادی، کرامت انسانی". انقلاب مصر با این شعار از موضع طبقه کارگر، و نه ناسیونالیسم ضد خارجی، در برابر نه تنها بورژوازی داخلی بلکه در مقابل دولت آمریکا و بورژوازی بین المللی قرار میگیرد.

یک نکته دیگر در مورد اقتصاد سیاسی در دوره جنگ سرد متفاوت و نامتجانس بودن سرمایه داری و ملزومات رشد سرمایه داری در هر کشور است. وقتی در آن دوره کشوری به بانک جهانی رجوع میکرد بنا به موقعیت و مرحله رشد اقتصادی سیاستها متفاوتی را به او توصیه میکردند. مثلاً فلان کشور آفریقائی می باید اصلاحات ارضی میکرد و زیرساختهای کارکرد سرمایه را بوجود می آورد و فلان کشور می بایست اروپائی خصوصی سازی میکرد و فریدمنیسم را در دستور قرار میداد و غیره. در آن دوره غرب الگوی تمدن و فرهنگ یکسانی برای همه جهان است. مدل اروپا الگو است و امری جهانشمول تلقی میشود (نظریه ای که منتقدین آنرا یورو سنتریسم میخوانند)، اما از نظر اقتصادی بورژوازی سیاستها و نسخه های مختلفی دارد.

در دوره حاضر قضیه برعکس شده است. نسخه های تمدن مختلفی داریم و مدل اقتصادی یکسانی. فرهنگ و تمدن نسبی و بومی و محلی



یک ویژگی انقلابات قرن بیست و یک، که از نظر مکانیسم بسیج و مبارزه و حرکت توده ای آنها را از انقلاب اکبر و کل انقلابات گذشته متمایز میکند، نقش و جایگاه مدیای اجتماعی است. امروز هر کس در دسک تاپ روی میز خانه اش، یک چاپخانه نینا دارد. چاپخانه ای البته با هزاران مرتبه تیراژ و دامنه پوشش وسیعتر و جهانی تر!

در زمستان ۲۰۰۸ ضربه بحران و سقوط وال استریت به سرمایه داری بازار آزاد فرو میآید و دوسال بعد دوره جنبشها و اعتراضات ضد کاپیتالیستی در غرب و انقلابات بهار عربی در شرق آغاز میشود. این اتفاقات از نظر سیاسی و اجتماعی در سطح متفاوتی است. اما در اینجا نیز، مانند همه نقطه عطفهای تاریخی، بین تحولات اقتصادی و تغییرات سیاسی متناظر با آن یک اختلاف فاز و فاصله زمانی وجود دارد. افق رشد بورژوازی حدود دو دهه قبل از انقلاب تونس به آخر رسیده است ولی با انقلاب تونس هست که دوره سیاسی تازه ای در جهان آغاز میشود.

یک ویژگی انقلابات امروز زمینه و شرایط اقتصادی پایه این انقلابات است. این انقلابات از نظر عینی نمیتوانند از نوع انقلابات ویتنام و چین باشند. دیگر فنودالیسم و استعماری در

دوره یک خط و سیاست اقتصادی واحد بعنوان یک استراتژی اقتصادی جهانشمول به همه کشورها توصیه میشود: سیاست ریاضت کشی. و این نه یک استراتژی رشد و پیشرفت، بلکه یک سیاست تدافعی برای نجات سرمایه داری جهانی از بحران مزمونی است که گریبانش را گرفته است. از نظر سیاسی و اجتماعی الگو و مدل تمدن غربی جای خود را به نظریه نسبییت فرهنگی میدهد، جامعه مدنی با جوامع موزائیکی متشکل از مذاهب و نژادها و قبایل و عشایر جایگزین میشود و دموکراسی به نمایندگی شدن گروه های مذهبی - عشیرتی در دولت تنزل پیدا میکنند. این شرایط عمومی جهان در یک دوره بیست ساله بعد از فروپاشی شوروی است.

بحران و بی افقی سرمایه جهانی

استریت، سقوط فریدمنیسم و بالاخره سقوط مبارک شاخصها و نمادهای متفاوتی از یک واقعیت پایه ای هستند: واقعیت بن بست و بی افقی سرمایه داری در دوره بعد از جنگ سرد. در این دوره پرنده جنبشهای لیبرال رفرمیستی در کشورهای جهان سومی و بطریق اولی جنبش کمونیسم غیر کارگری تماما بسته میشود. در این دوره دیگر نه نیروهای رفرمیست، در لباس چپ و یا راست، بلکه نیروهای سیاه مذهبی و قومی و قبیله ای عشیره ای درخاورمیانه و در کشورهای آسیائی و آفریقائی به جلو رانده میشوند و در شکل دادن به تحولات دنیای سیاه بعد از جنگ سرد نقش ایفا میکنند. از نظر اقتصاد سیاسی یک بازتاب این بن بست و بی افقی، ورشکستگی دکترین های رشد اقتصادی، راه رشد غیر سرمایه داری و راه رشد سرمایه داری بازار آزاد هر دو است. در این

همه جا سرمایه رشد کرد، وقتی اصلاحات ارضی ها شد و مساله مردم دیگر مصائب ناشی از نظام اشرافی و ارباب رعیتی نبود بلکه ناشی از خود نظام سرمایه داری بود، برای سرمایه داری جانی برای رفرم و اصلاحات باقی نماند. راه رشد غیر سرمایه داری شوروی از غرب و بازار آزاد شکست نخورد از واقعیات عینی اقتصاد سیاسی دنیا شکست خورد. راه رشد سرمایه داری کمپ رقیب شوروی نیز سرنوشت بهتری نداشت. از نظر سیاسی جشن پیروزی کمپ غرب و دوره افسار گسیختگی سرمایه داری بازار آزاد به سرعت در توحش و ارتجاع و جنگهای سیاه قومی قبیله ای عشیرتی رنگ باخت و از نظر اقتصادی سقوط وال استریت سترونی و بی افقی سرمایه داری مدل غربی را نیز به نمایش گذاشت. سقوط شوروی، سقوط وال

است اما مدل ریاضت کشی اقتصادی جهانشمول است و سیاست یکسانی را برای غرب و شرق و اروپا و آفریقا توصیه می‌کند. هم جمهوری اسلامی باید سوبسیدها را بزند و خصوصی سازی کند و افسار بازار آزاد را رها کند و هم دولت یونان و اسپانیا و هم مصر و اسرائیل. بر مبنای این جهانی شدن سیاست ریاضت کشی اقتصادی است که "بهار عربی" الهام بخش جنبش اشغال میشود و میدان التحریر الهام بخش اعتراض مردم اسرائیل. نسخه اقتصادی جهانی شده است و اعتراض علیه آن هم جهانی شده است.

سرمایه داری امروز همانطور که گفتم دیگر افق رشد ندارد. ادامه کمی این وضعیت رشد تکنولوژی هست ولی رشد رفاه و تامین اقتصادی نیست. دردهای جهان امروز دیگر تماما و منحصر ناشی از سرمایه داری است و نه ناشی از عدم رشد سرمایه داری. همانطور که برنامه یک دنیای بهتر اعلام میکند ریشه مسائل مردم امروز جهان تنها و تنها نظام سرمایه داری است. در ایران ماقبل اصلاحات ارضی نمیشد این را گفت. در چین قبل از انقلاب مائو هم همینطور و در روسیه تزاری هم بهمین ترتیب. اما امروز دیگر بورژوازی طبقه دیگری به غیر از خودش را نمیتواند سرزنش کند.

سقوط وال استریت در ۲۰۰۸ اعلام ورشکستگی مدل اقتصادی فریدمن بود. سرمایه داری امروز نه تنها برای رشد و توسعه بلکه برای ادامه وضع موجود نیز افق و چشم اندازی ندارد. میدانید سرمایه داری امروز از چه ارتزاق میکند؟ از شکست تجربه شوروی. از حاکم شدن این تصور بر افکار عمومی که آلترناتیو دیگری نیست.

انقلابات امروز و نقش حزب و سیاست کمونیستی

انقلابات امروز دنیا از نظر مضمون و اقتصاد سیاسی و از نظر واقعیات اجتماعی و خصلت

آن کاملا مسلط شده بود و علیه مصائب و مشکلاتی شکل گرفت که نه ناشی از نظام فئودالی بلکه تماما و منحصر ناشی از سلطه سرمایه بودند. انقلابات دیگر قرن گذشته هیچیک این خصلت را نداشتند. انقلاب چین و ویتنام و حتی خود انقلاب اکتبر در جوامع فئودالی و نیمه فئودالی شکل گرفتند و یک وظیفه مهم این انقلابات تعیین تکلیف با عقب ماندگیهای فئودالی بود. انقلاب ۵۷ اولین انقلابی است که در جامعه ای که از ۱۵ سال قبل سرمایه داری در آن کاملا مسلط شده است رخ میدهد. و

تونس می بینیم، همه جا همینطور است. در انقلاب اکتبر قضیه معکوس بود. انقلاب اکتبر یک مضمون اجتماعی دمکراتیک نیز داشت. باید جامعه را از استبداد تزاری و نظام فئودالی خلاص میکرد، و هنوز باید اصلاحات ارضی را بفرجام میرساند (بلشویکها برنامه ارضی اس ارها را پذیرفتند و در دستور کارشان گذاشتند). با این وجود انقلاب اکتبر انقلاب سوسیالیستی است و تحت رهبری سوسیالیستها به پیروزی میرسد.

این واقعیت نشاندهنده نقش مطلقا تعیین کننده نیروی حزب و کمونیسم و جنبش کمونیستی در شکل دادن به تحولات انقلابی و نوع و خصلت انقلابات است. انقلاب اکتبر نشان داد که وجود حزب رهبری کننده تا چه اندازه در پیروزی انقلاب حیاتی است و تجربه انقلابات امروز نشان میدهد عدم وجود این احزاب تا چه حد در نافرجامی انقلابات تعیین کننده است. انقلاب اکتبر و انقلابات عصر ما هر دو تاکید میکنند که انقلاب بدون حزب انقلابی کمونیستی پیروز نمیشود.

نکته دیگری که در بحث در مورد انقلابات عصر ما باید مورد توجه قرار داد نقش پیش کسوتی انقلاب ۵۷ در ایران است. انقلاب ۵۷ در کشوری اتفاق افتاد که سرمایه داری در

انقلاب ۵۷ و انقلابات دوره پسا شوروی است.

نقش حزب و اهمیت قدرت سیاسی

یکی از نکات مهمی که انقلاب اکتبر مورد تایید و تاکید قرار میدهد، و نظریه اش را بعدا منصور حکمت تئوریزه و تدوین میکند، رابطه حزب انقلابی طبقه کارگر با قدرت سیاسی است. در انقلاب اکتبر یک اقدام تعیین کننده بلشویکها این بود که اعلام کردند قدرت سیاسی را ما میگیریم. اعلام کردند گرچه انقلاب دمکراتیک است و وظیفه امحای فئودالیسم و رفرم ارضی

را به عهده دارد ولی طبقه کارگر قدرت را تصرف میکند و این وظایف را عملی میکند. اعلام کردند کمونیستها هستند که میتوانند آزادی و رهائی را متحقق کنند نه لیبرالها و کادتها. این تبیین و نظریه در آن دوره مضمون رساله ها و نوشته های مفصل و متعدد بلشویکها و یک محور اختلاف و پلمیک آنان با منشوسیم است. در ادامه همین خط و سیاست است که بلشویکها دولت موقت کادتها را که بعد از انقلاب فوریه بقدرت رسیده بود بچالش میشکند و به رهبر انقلاب تبدیل میشوند.

به روایت کتاب "ده روزی که دنیا را تکان داد"، لنین بعد از وارد روسیه شده در یک جمع شورا ای در برابر این سؤال که اگر کادتها بروند چه کسی قدرت را میگیرد اعلام میکند ما بلشویکها! در آن جلسه این ادعا را کسی جدی نمیگیرد چون بلشویکها هنوز نیروی نبودند ولی همین ادعا و همین رویکرد

و سیاست نهایتا بلشوسیم را در راس انقلاب قرار میدهد. بلشویکها به سرعت در فاصله بین فوریه و اکتبر بخاطر این سیاستها و جهت گیریهایشان به یک نیروی سیاسی محبوب و با نفوذ در کل روسیه تبدیل میشوند. در آن دوره شوراهای کارگران و دهقانان و سربازان در سطح گسترده ای در روسیه تشکیل میشود و بلشویکها با شعار قطع فوری جنگ، با قبول برنامه ارضی اس. آر. ها و با اعلام همه قدرت به شوراهای بخش وسیعی از شوراهای کارگران و دهقانان و سربازان را با خود همراه میکنند.

سقوط وال استریت در ۲۰۰۸ اعلام ورشکستگی مدل اقتصادی فریدمن بود. سرمایه داری امروز نه تنها برای رشد و توسعه بلکه برای ادامه وضع موجود نیز افق و چشم اندازی ندارد. میدانید سرمایه داری امروز از چه ارتزاق میکند؟ از شکست تجربه شوروی. از حاکم شدن این تصور بر افکار عمومی که آلترناتیو دیگری نیست.

این ادعای کسب قدرت سیاسی از جانب بلشویکها یک نکته کلیدی در انقلاب اکتبر است. اگر شوراهای صد برابر بودند ولی لنین و بلشویکها این جهت گیری و سیاست را نداشتند، اگر لنین با تزه های آوریل اعلام نمیکرد که انقلاب سوسیالیستی است و رهبریش هم با کمونیستها است، اگر دولت کادتها را به چالش نمیکشید، انقلاب اکتبر پیروز نمیشد و اصلا انقلاب اکتبری رخ نمیداد. دولت کادتها بر سر کار میماند و جنگش با آلمان را ادامه میداد و بعد از شکست آلمان حتی بیشتر تقویت و تثبیت میشد.

بنابراین یک درس مهم انقلاب اکتبر، همانطور که منصور حکمت در نظریه "حزب و قدرت سیاسی بیان" میکند، ضرورت و اهمیت وجود حزب کمونیستی است که در عرصه مبارزه بر سر قدرت سیاسی حضور داشته باشد و انقلاب و طبقه کارگر را نمایندگی کند. حزبی که جامعه

در ناصیه اش این را ببیند که قادر است قدرت را بگیرد و نگهدارد.

در شرایط انقلابی وجود و حضور حزب نه صرفاً بعنوان ماشین سازماندهی و بسیج و بحرکت در آوردن توده کارگران و مردم انقلابی، بلکه بویژه بعنوان یک پدیده و فاکتور سیاسی اهمیت تعیین کننده ای پیدا میکنند. بسیج و سازماندهی بخشی از وظایف حزب هست اما کلید رهبری و به پیروزی رساندن انقلاب این نوع وظایف نیست. کلید مساله وجود حزبی است که توده کارگر بتواند آنها بعنوان آلترناتیو و جانشین دولت موجود انتخاب کند. شوراها و یا ارگانهای اعمال اراده توده ای شبیه شوراها، شکل میگیرند ولی حزبی باید باشد که آنان را در عرصه مبارزه بر سر قدرت نمایندگی کند. بلشویکها با شعار تمام قدرت به شوراها این نقش را ایفا کردند. قیام اکتبر را شوراها سازمان ندادند، بلشویکها سازمان دادند و بعد از تسخیر کاخ زمستانی به کنگره سراسری شوراها اعلام کردند که قدرت را به شوراها واگذار میکنند. ارتش سرخ را نیز حزب بلشویک سازمان داد. ارتش سرخ به شوراها متکی بود و کارگران و توده مردم وسیعاً در جنگ با ارتش سفید دخیل شدند ولی رهبر و سازماندهنده آنان حزب بلشویک بود.

تجربه انقلاب اکتبر در عین حال نشاندهنده این واقعیت است که جنبش کارگری در غیاب حزب و سیاست کمونیستی قادر به خلع ید سیاسی از طبقه سرمایه دار نیست. این واقعیت را انقلابات دوره ما نیز بروشنی تاکید میکند. بسیاری از تحلیل گران چه معتقدند مصر پیروز نشد یا اصلاً انقلاب نبود چون طبقه کارگر بمیدان نیامد. اما واقعیت چیز دیگری است. انقلاب مصر پیروز نشد چون کمونیسمی که بتواند طبقه کارگر را حول اهداف و سیاستهای رادیکال بمیدان بیاورد حضور نداشت. طبقه کارگر مصر وسیعاً در انقلاب

فعال بود و اعتصابات و مبارزاتش هنوز ادامه دارد. ولی اگر اعتصابات کارگری گسترده تر هم میبود، در غیاب حزبی که جامعه در ناصیه اش توانائی کسب قدرت سیاسی را ببیند بجائی نمیرسید. نافرجامی انقلابات امروز بخاطر ضعف جنبش کمونیستی است و نه به علت موهوم "عدم حضور طبقه کارگر" و یا "نافعال بودن جنبش کارگری" در انقلابات. بقول منصور حکمت کمونیستها مجاز نیستند تاریخ را بخاطر غیبت خودشان سرزنش کنند. اگر انقلابی به فرجام نمیرسد مشکل را باید در دور و بیگانه شدن چه امروز از بلشویسم و خط و سیاست بلشویکی و غیبت چه متحزب از صحنه مبارزه بر سر قدرت سیاسی جستجو کرد.

امروز این نقش سیاسی حزب جایگاهی حتی برجسته تر و تعیین کننده تر از انقلاب اکتبر یافته است. تکنولوژی امروز اجازه میدهد که سازماندهی انقلاب - تا آنجا که به مکانیسمها و فعل و انفعالات حرکات اعتراضی مربوط میشود - تا حد زیادی بطور اجتماعی و با تلاش فعالین و سازماندهندگان و رهبران عملی مبارزات، نقشی که اساساً فعالین غیر متحزب با بکار گرفتن مدیای اجتماعی ایفا میکنند، به پیش برده شود. از انقلاب تونس - و حتی انقلاب ۸۸ که از این نظر پیش کسوت بود - تا امروز ما میتوان دوره انقلابات خود سازمانده نامید. تاکتیک اشغال التحریر تاکتیکی بود که از پائین شکل گرفت و ابتکار خود مردم بود. دیگر حرکات اعتراضی در انقلاب مصر و در دیگر انقلابات منطقه نیز همین خصوصیت را داشتند.

اولین بار در تاریخ انقلاباتی رخ میدهند که میتوانند بدون یک رهبری متحزب و متشکل دیکتاتوری های چند دهساله را بزیر بکشند. و این نشانه قدرت چه در یک بعد وسیع اجتماعی است. در این دوره یک نیروی چه بمیدان می آید که گرچه ممکن است خود را کمونیست ننماد

ولی اعتراض و نقدش به وضع موجود از موضع چپ است. از نوار غزه تا اسرائیل و تا یونان و نیویورک و تا مصر و تونس و غیره این چپ اجتماعی - که بخش اعظم آن را جوانان تشکیل میدهند - فعال میشود و به کمک مدیای اجتماعی سازمان میدهد و بسیج میکند و نیرو میگیرد. اما این تلاشها اساساً بعلت عدم وجود حزب انقلابی ای که بتواند به این حرکتها خط و جهت و افق بدهد به فرجام نمیرسد. انقلابات دیکاتورها را سرنگون میکنند اما در دولت جانشین آنها نمایندگی نمیشوند. حزب رادیکالی لازم است که به این حرکتها خط و جهت و افق بدهد و مبارزات مردم و انقلاب را در عرصه قدرت سیاسی نمایندگی کند. اگر در انقلاب مصر چنین حزبی وجود میداشت اجازه نمیداد بعد از مبارک کار بدست امثال طنطاوی و مرسی بیفتد. به صدا و نماینده مردم و انتخاب آنها برای دولت جدید تبدیل میشد و با انتخابات و رفراندوم و در هر مکانیسم دیگری آن حزب بقدرت میرسید. و یا در هر حال مساله قدرت سیاسی بدون بحساب آوردن و دخالت دادن چنین حزبی قابل حل و فصل نمی بود. تجربه انقلاب اکتبر ضرورت وجود چنین حزبی را نشان داد و تجربه انقلابات امروز ده چندان بیشتر بر این ضرورت تاکید میکنند.

دخالنگری بورژوازی جهانی و ناسیونالیسم در لباس چپ
انقلاب روسیه با قیام اکتبر تمام نشد بلکه شروع شد. پس از قیام جنگ داخلی بین ارتش سرخ و ارتش سفید در گرفت و قریب به بیست دولت بورژوازی مستقیم و غیر مستقیم به حمایت ارتش سفید پرداختند. امروز هم بورژوازی جهانی با همه امکانات و توانائیش به مقابله با انقلاب در هر کشوری میپردازد. در مواجهه با چنین شرایطی چه باید کرد؟ سیاست و جهتگیری چه در قبال این وضعیت چه باید باشد؟
از نظر چپ نوع منشویکی

ظاهراً نفس دخالت ضد انقلابی بورژوازی جهانی که پیش فرض هر انقلابی است انقلاب را میسوزاند! گوئی "دخالت امپریالیستها" طلا را مس میکند. گوئی اگر آمریکا و ناتو در تحولی دخالت کرد آن تحول به توطئه آمریکا بدل میشود، و لذا در چنین شرایطی باید از انقلاب دست شست و به مقابله با "توسطه و دخالتگری امپریالیستی" پرداخت.

شعار منشویسم و سوسیال شونیستهای انترناسیونال در حمایت از بورژوازی خودی در دل جنگ اول بود و چپ نوع منشویکی هم همین را میگوید و در مقابل حمله و یا حتی خطر و احتمال حمله خارجی به حمایت از دولت خودی روی می آورد. وقتی چند سال پیش احتمال خطر آمریکا به ایران بالا گرفت بخشی از چپ ایران اعلام کرد در شرایط جنگی شعار سرنگونی جمهوری اسلامی را کنار میگذارد. یعنی همه اعتراض و مبارزه اش، "همه تفنگها" را، لااقل در دوره جنگ و تا اطلاع ثانوی، بطرف دولت غیر خودی برمیگرداند!

این برخورد و جهتگیری چپ ضد آمریکائی دوران ما به مساله "دخالت خارجی" یک جنبه قوی ناسیونالیستی دارد. منشویسم، و چپ نوع منشویکی امروز، در هر شرایطی حمایت از دولت و بورژوازی "خودی" در برابر نیروی خارجی، در برابر دولتهای دیگر کشورها را وظیفه خودش میداند. بخصوص در شرایط جنگی اگر علناً به حمایت از دولت خودی بر نخیزد بر علیه آن هم نمی ایستد. برخورد دوگانه میکند و غیره. این همان شاخه چپ جنبش ناسیونالیستی است که حکمت وجودیش را استقلال و رشد صنعت ملی و غیره تشکیل میدهد و وقتی به لباس چپ در می آید ناسیونالیسم و ضد خارجی گریش ظاهر "ضدیت با امپریالیسم" به خود میگیرد. انقلاب اکتبر از نظر مقابله با این گرایش ناسیونالیستی در

لباس چپ نیز درسهای گرانبهائی دارد.

یک خصیصه عمده انقلاب اکتبر خصلت ضد ناسیونالیستی آن بود. منظور من صرفاً در تئوری و نظرات نیست. بلشویکها ضد ناسیونالیستی عمل میکنند و تاکتیک اتخاذ میکنند. لنین با قطار آلمانی و با کمک دولت آلمان که با روسیه در حال جنگ است وارد روسیه میشود. بلشویکها در دل جنگ که ناسیونالیسم همه جا را فرا گرفته بود شعاره تفنگها به طرف دولت خودی را مطرح میکنند و انقلاب عملاً این شعار را متحقق میکند و تفنگها را بطرف دولت کادت بر میگرداند. لنین اعلام کرد صلح به هر قیمت و بعد از گرفتن قدرت به قیمت واگذاری بخشی از روسیه به آلمان به جنگ خاتمه داد. این نقد عملی و اجتماعی ناسیونالیسم است. آن هم در دوره جنگ که بیماری ناسیونالیسم در جامعه عود میکند و تشدید میشود.

در آن دوره دولت کادت و منشویکها لنین را بخاطر این سیاستها و عملکردها جاسوس آلمان می نامند و چپ ناسیونالیستی دوران ما نیز اگر در انقلاب اکتبر حضور داشت موضعی جز این نمیداشت. اما برای کمونیسم کارگری، این شیوه و سیاست لنینی باید راهنمای برخورد به جنگ میان دولتهای بورژوائی و بویژه دخالت نظامی دولتهای غربی در انقلابات و شرایط انقلابی در هر کشوری قرار بگیرد.

انقلاب سوسیالیستی و مساله هژمونی

درس دیگر اکتبر ضرورت تأمین هژمونی کمونیستی در شرایط انقلابی است. انقلاب سوسیالیستی بر سر هژمونی است. اینکه انقلاب چه خصلتی دارد و به چه فرجامی میرسد تماماً به این بر میگردد که هژمونی چه طبقه ای بر انقلاب حاکم میشود. به این برمیگردد که رهبران انقلاب، چهره های



انقلاب، سازماندهندگان انقلاب چه اشخاص و چه نیروها و از چه احزاب و از چه جنبش‌هایی هستند. اگر ناسیونالیسم و گفتمان دموکراسی و حقوق بشر و تمامیت ارضی و افتخارات ملی گفتمان و فضا و ارزشهای انقلاب و فعالین آنست، آن انقلاب بورژوازی است. و اگر لغو بردگی مزدی و آزادی و برابری و رفع تبعیض و رهائی انسان و مذهب زدائی و ارزشهای جهانشمول انسانی گفتمان جامعه در شرایط انقلابی است، آن انقلاب سوسیالیستی است.

ایجاد این جو و فضای رادیکال و سوسیالیستی در جامعه تماما در گرو فعالیت چهره‌ها و نیروهای کمونیست است. و این دقیقاً نقشی است که بلشویسم در انقلاب اکتبر ایفا میکند. تجربه اکتبر نشان‌دهنده اهمیت نفوذ توده‌ای و هژمونی کمونیستی در جامعه و انقلابی بود که در آن دهقانان یک نیروی عمده را تشکیل میدادند.

انقلاب، هر انقلاب و در هر دوره‌ای، یک حرکت عمومی و توده‌ای است. در انقلابات توده مردم فعال و دخیل میشوند. حتی سربازان و بخشی از ارتش به انقلاب می‌پیوندند. بخش از خرده بورژوازی و حتی بخشی از خود بورژوازی ممکن است به صف انقلاب بپیوندند. اما در خصلت سیاسی و در روند و سرنوشت انقلاب ترکیب اقشار و طبقات فعال در انقلاب شاخص نیست، هژمونی طبقاتی شاخص است. انقلابی کارگری است که زیر پرچم کارگر و نقد و اعتراض طبقه کارگر به وضع موجود بمیدان بیاید. انقلابی که آن تلقی، آن چشم انداز و آن افقی را از آزادی و رهائی داشته باشد که طبقه کارگر مطرح میکند و در برابر جامعه قرار میدهد.

در شرایط امروز که فاصله نجومی بین فقر و ثروت در جامعه و بیحقوقی و بی‌تامینی و بی‌اختیاری توده مردم، نود و نه درصد جامعه را در مقابل یک درصد حاکم قرار داده است، زمینه و شرایط تامین هژمونی کارگری بر اعتراضات و

مبارزات توده‌ای بیش از هر زمان دیگر فراهم است. امروز دیگر نه جنبش دهقانی محلی از اعراب دارد و نه لایه‌های خرده بورژوازی بینابینی نیروی تعیین کننده‌ای است. جامعه بیش از هر زمان دیگری بین یک اقلیت ناچیز سرمایه دار که کنترل همه چیز را در دست دارد، و توده عظیم مردمی که هیچ منفعتی در حفظ نظم موجود ندارند و بالقوه میتوانند به صف نقد و اعتراض کارگری به نظام سرمایه داری بپیوندند تقسیم شده است. در این شرایط دیگر ترکیب طبقاتی و یا تقسیم‌بندی از پیشی اقشار مختلف اجتماعی به انقلابی و غیر انقلابی مانعی بر سر تامين هژمونی پرولتری بر انقلابات و جنبشهای توده‌ای بحساب نمی‌آید. اگر در روسیه در مقطع انقلاب اکتبر قبول برنامه ارضی اس. آر. ها برای تامین هژمونی بلشویکها بر جنبش دهقانی ضروری بود امروز نود و نه درصد جامعه میتواند حول برنامه کمونیستها برای رهائی از سلطه یک درصدیها بسیج بشود و انقلاب سوسیالیستی را به پیروزی برساند. امروز تامین هژمونی پرولتری بر انقلابات، هم ضرورت و اهمیت، و هم امکان تحقق بیشتری از گذشته یافته است. از این جنبه نیز حلقه اصلی و کلیدی، وجود و حضور فعال یک حزب بلشویکی در تحولات انقلابی است.

دولت در دوره های انقلابی

نکته دیگری که لازمست در بررسی درسهای انقلاب اکتبر مد نظر قرار داد مساله دولت در دوره های انقلابی است. این بحث بسیار تعیین کننده‌ای است. هر انقلابی با دوره‌ای مواجه است که بورژوازی سرنگون شده ولی هنوز دولتی که از انقلاب سر برآورده است تثبیت نشده است. این دوره قانونمندیهای ویژه خودش را دارد. یک ویژگی اینست که دولت در این دوره نمیتواند بر اساس قانون و مناسبات و مقررات تثبیت شده عمل کند. هنوز چنین مناسبات و قوانینی شکل نگرفته و تثبیت

نشده است.

خصیصه دیگر دوره های انقلاب اینست که وظیفه و مساله اصلی دولت در این دوره سامان دادن نظام اقتصادی نیست بلکه تثبیت سیاسی نظام تازه است. برای دولت نوپای انقلابی که هنوز از نظر سیاسی تثبیت نشده است پیاده کردن فوری برنامه های اقتصادی امکانپذیر نیست. دولت ابتدا باید از نظر سیاسی نظام تازه را تثبیت کند و این پیش شرط سازمان دادن اقتصادی نظام تازه است.

ویژگی دیگر اینست که دولت در دوره انقلابی حقانیت و اعتبارش را نه از قوانین و نهادهای متعارف، بلکه از همان مرجعی کسب میکند که در طی انقلاب به آن متکی بود. یعنی از توده کارگر و توده مردم انقلابی. در این دوره بقول لنین مردم با پایشان رای میدهند. (وقتی کائوتسکی بعد از انقلاب بلشویکها را متهم میکند که کودتا کرده‌اند پاسخ لنین اینست که مردم با پاهایشان به این دولت رای داده‌اند.) یعنی با مارش میلیونی و با نیروی انقلاب. با شیوه های انقلابی. اعتبار و اتوریته دولت برخاسته از قیام از اینجا نشات میگیرد.

از نظر عملی، اتکا بقدرت مردم به معنی اینست که اقدامات و سیاستهای دولت در دوره انقلابی مستقیماً بقدرت توده کارگر و مردم زحمتکشی که موتور انقلاب هستند به پیش برده میشود؛ یعنی دقیقاً به همان شیوه‌ای که در دوره انقلاب و برای سرنگونی دولت قبلی عمل شده است. از آنجا که در این دوره هنوز قوانین و نهادها و کل دولت تازه قوام نیافته و تثبیت نشده است مکانیسم رجوع مستقیم به مردم تنها شیوه ممکن و عملی پیشبرد سیاستهای دولت است.

باید توجه داشت که دولت دوره های انقلابی لزوماً ارگان پیروزی انقلاب نیست. دولت خمینی در فاصله قیام بهمین تا سی خرداد شصت خصوصیت

دولت در دوره انقلابی را داشت و امروز در مصر و تونس و لیبی همین شرایط برقرار است. در این جوامع هنوز قدرت سیاسی تثبیت نشده است، و مشغله و اولویت دولتهای موجود تثبیت خود و متعارف کردن شرایط جامعه است. اما برای چنین دولتهایی که نه ارگان برآمده از انقلاب، بلکه ابزار مقابله با انقلاب هستند متعارف کردن شرایط سیاسی و اقتصادی به معنای تثبیت و احیای نظامی است که انقلاب موجودیتش را بخاطر انداخته است. برای کمونیستها و نیروهای انقلابی که میخواهند دولتهای حاضر در این جوامع را بجالش بکشند و در تعیین تکلیف قدرت سیاسی نقش موثری ایفا کنند آگاهی بر ویژگیهای این دوره ضروری و تعیین کننده است.

برای انقلابیون بقدرت رسیده و دولتهای برخاسته از انقلاب نیز، آگاهی به این ویژگیهای دوره انقلابی بخصوص در انقلابات عصر ما که ضد کاپیتالیستی و سوسیالیستی هستند اهمیت حیاتی دارد. انقلاب سوسیالیستی توقع و انتظار جامعه را بالا میبرد. اعلام میکند طبقات و تبعیض طبقاتی و کار مزدی را برمی اندازد و دولت انقلابی عامل تحقق این اهداف و آرمانها است. از همین رو در شرایطی که دولت انقلابی هنوز درگیر تثبیت سیاسی خود و نظام تازه است باید همین واقعیت را اعلام کند و بخصوص به جامعه بروشنی توضیح بدهد که موانع پیاده کردن فوری اقتصاد سوسیالیستی چیست و چگونه اقدامات دولت این موانع را بر طرف میکند و جامعه را از وضع موجود به وضع مطلوب میرساند.

دولت بلشویکی در بدو بقدرت رسیدن با مساله تثبیت سیاسی خود مواجه بود. تمام دوره جنگ با ارتش سفید در واقع دوره تثبیت سیاسی دولت شوراهای است. اما بلشویکها به تئوری دولت در دوره های انقلابی مجهز نبودند و تمایزی میان

سیاستها و عملکردهای دولت در این دو دوره قائل نبودند. بعنوان مثال کمونیسم جنگی، اصطلاحی که بلشویکها برای شرایط اقتصادی در دوره جنگ داخلی با ارتش سفید بکار میبردند، ربطی به کمونیسم و سوسیالیسم نداشت. تمهیدات و سیاستهای عملی بود که متناسب با آن دوره انتخاب شده بود. بلشویکها باید دقیقاً همین را به جامعه اعلام میکردند. پس از غلبه دیدگاه و سیاستهای منشویکی بر حزب، دولت شوروی راه رشد "غیر سرمایه داری" یعنی رفهرم ارضی استالینی و انباشت اولیه و صنعتی کردن روسیه را در دستور گذاشت. دغدغه حزب و دولت در آن زمان رشد صنعت بود و نه لغو کار مزدی. به این ترتیب انقلاب اکتبر هیچوقت وارد دوره پیاده کردن سوسیالیسم نشد، در همان مرحله تثبیت قدرت شکست خورد.

خلاصه کنم. نتیجه و درس مهم تجربه اکتبر، و تجربه همه انقلابات عصر ما، آنست که در موقعیت دولت انقلابی تازه بقدرت رسیده و چه در بجالش کشیدن دولتهای ضد انقلابی که تحت نام انقلاب بقدرت خزینده اند، باید در اتخاذ سیاستهای خود و در توضیح این سیاستها برای توده مردم بین دوران اولیه عدم تثبیت دولت با شرایط متعارف سیاسی و اقتصادی تمایز قائل شوند. تفکیک بین ای دو دوره برای کمونیستهای انقلابی و برای دولت برخاسته از انقلاب امری حیاتی است.

خصلت سلبی و مسائل محوری انقلاب

یک درس دیگر اکتبر اهمیت تشخیص موضوعات و مسائل عمده ای است که در شرایط انقلابی در مرکز و محور مبارزه قرار میگیرد. این مسائل سلبی اند. هر انقلابی يك تحول تحولی سلبی است به این معنی که بر سر برنامه اثباتی نیست بلکه در نقد و نفی وضعیت موجود است.



بلشویکها قدرت را نه به وسیله سازش با طبقات حاکمه و یا با رهبران سیاسی دیگر، و نه از طریق آشتی با دستگاه دولتی سابق بدست گرفتند. . . . تنها عامل پیروزی عظیم بلشویکها در آن است که آرزوهای بزرگ و در عین حال ساده وسیع ترین اقشار مردم را تحقق بخشیدند؛ آنها را دعوت کردند که هر آنچه کهنه است را ویران و ریشه کن کنند و سپس همراه با آنها بر روی ویرانه های گذشته پایه های جهان نوین را بنیاد نهند. (جان رید، "ده روزی که جهان را لرزاند")

انقلابی است وسیعا از مدیای اجتماعی استفاده میکند. در ایران، و در همه کشورهای انقلابی در منطقه، اکتیویستهای جنبشهای اعتراضی و بسیاری از نهادهای کارگری سایت و وبلاگ دارند و در مدیای اجتماعی فعالند. این تکنولوژی باعث شده است که اولاً توده مردم انقلابی انحصار بورژوازی و دولتهایشان بررسانه ها را بشکند و در یک مقیاس جهانی خود گزارشدهی و ارتباط گیری و خبر رسانی کند و ثانیاً به بسیج و سازماندهی عملی آکسیونهای توده ای بپردازد. در همه انقلابات موسوم به بهار عربی و قبل از آن در ایران ۸۸ ما شاهد این ویژگی بودیم و بی شک در انقلاب آتی ایران نیز مدیای اجتماعی نقشی کلیدی خواهد داشت.

این شرایط برای احزاب و نیروهای سیاسی متشکل نیز بکارگیری مدیای اجتماعی را به یک حلقه کلیدی برای دخالتگری و تاثیر گذاری بر سیر تحولات تبدیل میکنند. همانطور که بالاتر توضیح دادم پیروزی انقلابات حاضر تماماً به ایفای نقش کمونیسم سیاسی و متحزب گره خورده است و تحقق این امر در زمان ما بدون بکارگیری و استفاده وسیع از مدیای اجتماعی امکانپذیر نیست. در زمینه سازماندهی توده ای و کسب نفوذ اجتماعی، مدیای اجتماعی برای کمونیسم امروز میتواند نقش و تاثیر بمراتب مهم تر و موثرتر از چاپخانه نینا و ایسکرا برای بلشویسم داشته باشد.

مؤخره: کمونیسم کارگری و چپ اجتماعی

در انقلاب فردای ایران نیز همانند دیگر انقلابات منطقه، مساله حضور کمونیستها در عرصه مبارزه بر سر قدرت سیاسی مطلقاً تعیین کننده خواهد بود. اما در ایران بطور مشخص همه چیز به عملکرد کمونیسم کارگری گره میخورد. کمونیسم کارگری کمونیسم نظریه حزب و قدرت سیاسی، سلبی بودن انقلاب، دولت در

کسب نفوذ و محبوبیت بلشویکها (تنها نیروی که شعار قطع بیدرنگ جنگ و تمام تفنگها به طرف دولت خودی را مطرح میکرد)، تاثیر تعیین کننده ای داشت.

تجربه اکتبر همچنین نشان میدهد که انقلاب سوسیالیستی میتواند حول هر مساله ای قطبی شود و دولت حاکم را بچالش بکشد و سرنگون کند. در ایران فردا ممکن است موضوع اصلی بی حقوقی زن و یا سلطه مذهب و یا هر مساله سیاسی و اجتماعی دیگری باشد اما این بهیچوجه نافی سوسیالیستی بودن انقلاب نیست. همانطور که انقلاب روسیه با مساله محوری قطع جنگ يك انقلاب سوسیالیستی بود. ممکن است شعار اصلی در انقلاب فردای ایران جمع کردن مذهب از جامعه و دولت باشد ولی معنی این امر این نیست که سکولاریستها رهبر انقلاب خواهند بود. همانطور که خواست قطع جنگ صلحدوستان و پاسیفیستها را رهبر انقلاب روسیه نکرد!

در عصر ما کمونیستها بیش از هر نیروی دیگری از این امکان و قابلیت برخوردارند که در راس انقلابات قرار بگیرند. البته مشروط برآنکه به این مکانیسم انقلاب بعنوان يك تحول سلبی، و مسائل کلیدی ای که انقلاب میتواند حول آن قطبی شود، آگاه و متکی باشند.

حزب و استفاده از مدیای اجتماعی

يك ویژگی انقلابات قرن بیست و یک، که از نظر مکانیسم بسیج و مبارزه و حرکت توده ای آنها را از انقلاب اکتبر و کل انقلابات گذشته متمایز میکند، نقش و جایگاه مدیای اجتماعی است.

امروز هر کس در دسک تاپ روی میز خانه اش، يك چاپخانه نینا دارد. چاپخانه ای البته با هزاران مرتبه تیراژ بیشتر و دامنه پوشش وسیعتر و جهانی تر. امروز کامپیوتر و تلفن موبیل و اس ام اس و فیس بوک در دسترس همه است و بخصوص نسل جوان که فعالترین نیروی هر

(نظریه سلبی بودن انقلاب را منصور حکمت عمدتاً با رجوع به تجربه انقلاب اکتبر و انقلاب ۵۷ فرموله و تئوریزه میکند).

معمولاً در برسی انقلاب ۵۷ گفته میشود مردم چون نمیدانستند چه کسی را میخواهند شکست خوردهند. اینطور نیست. مردم وقتی انقلاب میکنند که فکر کنند هر که بیاید بهترست. در همه انقلابها اینطور است. انقلاب اجبار است، انتخاب نیست. انقلاب ضرورت است. جامعه ای انقلاب میکند که بقول لنین دیگر نمیتواند تحمل کند. انقلاب نخواستن و رد و نفی وضع موجود است. انقلاب میخواهد همه چیز را بقول مارکس دود کند و به هوا بفرستد. اگر نیروی که در نظر توده مردم انقلابی میتواند دولت حاکم را سرنگون کند و توده مردم از این نقطه نظر به او اعتماد و اتکا کنند، وجود داشته باشد، جامعه آن نیرو را نه بر اساس برنامه اثباتی اش بلکه بر مبنای نقد عمیقش به شرایط حاضر انتخاب میکند و به جلو میراند. اینکه چه بجای نظام کهنه ساخته میشود دغدغه انقلاب نیست ولی دغدغه رهبریش هست. رهبری کمونیستی که برنامه اثباتی اش برای رهائی و آزادی جامعه سوسیالیسم است، تنها با نقد و اعتراض عمیقش به نظام سرمایه داری حاکم و مصائب ناشی از آن میتواند نفوذ توده ای کسب کند و در راس انقلاب قرار بگیرد.

در هر انقلابی بسته به شرایط ویژه ای که دارد مساله یا مسائل معنی عمده و محوری میشود. این مساله محوری در انقلاب اکتبر قطع جنگ بود. در شعار نان صلح آزادی انقلاب اکتبر خواست صلح نقش تعیین کننده ای داشت. صلح نه به معنی اثباتی آرامش و صفا و دوستی بلکه به معنی قطع فوری جنگ و توقف فوری کشتار و ویرانی و بازگشت سربازان از جبهه ها. به این معنی قطع جنگ مساله محوری جامعه روسیه در مقطع انقلاب اکتبر بود و تشخیص درست این مساله در

این ویژگیها، اگر نتواند به يك نیروی اجتماعی تبدیل بشود راه بجائی نخواهد برد.

زمینه رشد و کسب نفوذ کمونیسم کارگری چپ اجتماعی ای است که در دهه اخیر در يك مقیاس جهانی حضور خود را اعلام کرده است؛ نسل جوان معترضی که در ایران و در چارگوشه جهان بمیدان آمده است و با انقلاب ۸۸ و انقلابات منطقه و جنبش اشغال، گوشه ای از عملکرد و فعالیت و قدرت خود را به نمایش گذاشته است. امروز مهمترین نقطه قوت جنبش کمونیستی، سر بر آوردن این نیروی رادیکال و چپ اجتماعی است. تبدیل شدن به حزب و نماینده سیاسی این نیروی عظیم، مهمترین چالشی است که در برابر کمونیسم کارگری و به نظر من کل جنبش کمونیستی عصر ما قرار دارد.

۱۸ نوامبر ۲۰۱۳

دوره های انقلابی، تئوری جنبشها، و کمونیسم نقد عمیق تجربه شوروی و کمونیسم تفاوتهای ما است. به جرات میتوان گفت که از نقطه نظر تئوری و خط و جهتگیری سیاسی و نظری کمونیسم کارگری یکی از قوی ترین جریانات کمونیستی در دنیای امروز است. در سطح پراتیک و از لحاظ مبارزاتی نیز حزب کمونیست کارگری در جنبش کارگری و در مبارزات هر روزه کارگران، در مبارزه علیه مذهب و برای رهائی زن، در مبارزه علیه اعدام و مبارزه برای آزادی زندانیان سیاسی، و در مبارزه برای حقوق کودک و حقوق پناهندگان، و در مبارزه برای سرنگونی جمهوری اسلامی يك نیروی فعال و دخیل است. همه این فعالیتها لازم است و باید بسیار فراتر و وسیعتر بشود اما کمونیسم کارگری، با وجود همه

انترناسیونال

نشریه حزب کمونیست کارگری

سردبیر: بهروز مهرآبادی

مسئول فنی: نازیلا صادقی

ای میل: anternasional@yahoo.com

انترناسیونال هر هفته روز جمعه منتشر میشود